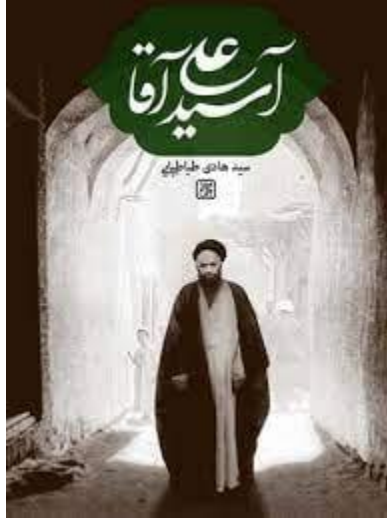


پای درس علماء

(4)



محمد تقی صرفی پور



خبر از وفات خود / خواب‌های متعدد درباره وفات آیت الله ملکی تبریزی

استاد فاطمی نیا: ... اینها حیف است، اینها سینه به سینه است، اگر ناقلش مثل من بیافتد و بمیرد دیگر کسی پیدا نمی‌شود بگوید، هی منتظر شوی که رادیو خواهد گفت، یا تلویزیون. دیگر تمام شد! ... آقا شیخ محمد حسین بهاری خودش به من فرمود که آقا میرزا جواد آقا تبریزی - رضوان الله علیه - روی منبر نشسته بود و من پای درس ایشان بودم.

شیخ محمد حسین تا سه چهار سال پیش زنده بود خیلی مرد بزرگی بود منتهی دیگر چون آسم شدیدی داشت آن هم در یک گوشه شهرستان! ایشان مجهول القدر مانده بود... ایشان می‌فرمود جوان بودم میرزا جواد آقا روی منبر درس می‌گفت، می‌گوید یک دفعه دیدم این دو چشم‌های نورانی را متوجه ما کرد گفت: اهل کجایی؟ - من خلاصه عرض می‌کنم - گفتم: اهل بهار! تا گفتم اهل بهار، به پُری صورتش اشک ریخت!

سپس گفت: شیخ محمد بهاری (آیت الله شیخ محمد بهاری از شاگردان آخوند ملا حسینقلی همدانی)، قبرش زیارتگاه شده یا نه؟ قبر شیخ محمد مزار شده یا نه؟ بعد گفت: ان شاء الله من در پنجشنبه هفته آینده مهمان ایشان هستم! - یا گفت: به او ملحق می‌شوم - این حرفی که می‌زد مثل اینکه پنجشنبه بوده می‌فرمود: پنجشنبه آینده!

یک شاگردی داشت آن شاگرد بی قرار شد، گریه کرد، آمد خودش دست به ضریح حضرت معصومه علیها السلام شد.

گفتیم: چه خبر است؟

گفت: والله! من این آقا را می شناسم اینکه گفت: من پنجشنبه آینده مهمان شیخ محمد بهاری هستم، دیگر تمام شد!

گفتم: حالا امام نیست، پیامبر نیست که حرفش را این قدر زود باور می کنید. حالا که آقا میرزا جواد آقا سر حال است.

به هر حال، گفت: پنجشنبه آینده جنازه آقا میرزا جواد آقا تبریزی تشییع شد.

مهم این است که ایشان می گفت: طلبه های دارالشفاء، فیضیه و جاهای دیگر، - ببینید اینها مهم است، قریب به دویست و پنجاه طلبه، قریب به دویست و پنجاه طلبه! - از حوزه علمیه خواب دیده بودند صبح که پا شده بودند برای نماز، به همدیگر می گفتند: خواب دیدیم! یک الف این خواب ها با هم فرقی نداشت. خیلی حرف است! 250 نفر خواب ببینند یک الف هم با هم فرق نداشته باشد!

خلاصه؛ که در شب پنجشنبه خواب دیده بودند که جنازه آقا میرزا جواد آقا تبریزی روی تابوت حرکت می کند، حضرت سید انبیاء صلی الله علیه و آله و سلم جلوی جنازه حرکت می کند!

شیخ علی کاشانی «معروف به فریده الاسلام»

شیخ علی کاشانی «معروف به فریده الاسلام از اساتید شهید هاشمی نژاد بسیار اهل عبادت بود و در « منزلش اطاقی را برای عبادت قرار داده و شبها را به عبادت می گذراند . او در جوانی به درجه اجتهاد رسیده بود و وقتی چندین ساعت با یکی از علماء مشهد بحث علمی کرد . آن عالم از وی پرسید: با این سن کم این همه علوم را چگونه فرا گرفته ای؟

. و ایشان جواب داد که از عنایت علی بن موسی الرضا علیه السلام فرا گرفته ام

رحلتش را در سن بیست و چهار سالگی از زبان میزبانش این گونه نوشته اند: بعد از صرف شام به من گفت: خیلی مایلم در حیاط منزل، زیر درخت تا صبح در عبادت باشم . بعد برخاست دو رکعت نماز خواند . ذکر رکوعش را که شمردم، هفتاد بار بود . بعد از نماز کمی از مواعظ و احادیث را برای ما بیان کرد و به سجده رفت، دیگر سر از سجده بر نداشت و روح پاکش به ملکوت اعلی پرکشید

شهید آیت الله صدوقی

در سال 1320 رضاخان در راه خروج از ایران در اطراف قم ماشینش خراب می شود و بدون اجازه وارد باغ ایشان می شود و آیت الله صدوقی با بی توجهی و اعتراض او را از باغ بیرون می کند خبراین شجاعت و جسارت ایشان به محمد رضا پهلوی می رسد و در زمان سلطنت روزی در عبور از یزد قصد انتقام گرفتن از ایشان را داشت اما خدا نخواست و او از نفوذ آن روحانی تلاشگر یزد هراسید و . از این کار صرف نظر کرد

مقام معظم رهبری فرمودند:

بنده از تبعید برمی گشتم از طریق یزد آمدم رفتم مسجد ایشان (آیت الله صدوقی) دیدم مثل اینکه اینجا جزء محیط اختناق کشور ایران نیست توی مسجد اعلامیه هایی زده بودند خیلی آزاد همه می آمدند می خواندند . . . و یا طریقه ساختن کوکتل مولوتف یا نارنجک دستی که اینها زده بودند پشت شیشه مسجد نیروی انتظامی جرأت نمی کرد برود اینها را بکند . در منبرها به طور صریح بر علیه مقامات سخن می گفتند . این روحیه شجاعانه آیت الله صدوقی مردم یزد را هم شجاع کرده بود سازمان منافقین در راستای هدف پلید از بین بردن نخبگان نظام ترور آیت الله صدوقی را در دستور کار قرار دادند . آنها چندین بار او را مور سوء قصد قرار دادند . بار اول شخصی که خود را در لباس

طلبگی در آورده بود قصد ترور ایشان را داشت که ماءموران او را با اسلحه و مواد منفجره دستگیر کردند . مرتبه دوم موتور سواری در تهران به آقا حمله کرد که با محافظان شهید صدوقی درگیر شد و با تیراندازی پاسداران از مهلکه گریخت . مرتبه سوم در تهران به اتومبیلش یورش بردند و ناکام ماند .

در آخرین روزهای حیات آقای که 75 سال سن داشت ، ضعیف و رنجور شده بود . روزی می گفت آیت الله مدنی را شهید کردند ، آیت الله دستغیب را شهید کردند ولی می ترسم من در بستر بمیرم و توفیق شهادت را نیابم . مدتها بود در تعقیبات نمازها از خداوند طلب شهادت در راه خودش را می نمود .

از چندین هفته قبل از شهادت آقا جوانی در حدود 25 ساله با لباس بسیجیان در مسجد آقا پیدا شده بود و زاهدانه به مسجد رفت و آمد می نمود این برخورد او باعث می شد کسی به او مشکوک نشود . روز دهم ماه مبارک رمضان سال 1360 با روز جمعه همزمان شد . آیت الله صدوقی غسل جمعه نمود و به طرف مسجد ملا اسماعیل حرکت کرد . خطبه های نماز جمعه را خواند و سپس به نماز ایستاد چون نماز تمام شد یکی از پاسداران آقا کفشهای آقا را جلو پایش جفت کرد و قبل از اینکه آقا پایش را در کفش کند یکباره همه چیز عوض شد . جوان منافق از پشت سر به آقا هجوم آورد و گردن آقا را گرفت و سخت به عقب کشید . ناله ای از آقا برخاست و ناگاه صدای انفجار مهیبی در فضای مسجد پیچید! شور و غوغا هم مسجد را فرا گرفت ، آقا از پشت به زمین افتاد ، پهلوی و کمرش دریده و متلاشی شده و بدینسان پیر خسته دل 75 ساله جام وصال نوشید «ای خوشا با نعش خونین در . لقای یار رفتن

روز شنبه بر جنازه آیت کویر نماز خواندند و در میان انبوه جمعیت تشییع جنازه انجام گرفت و در خانه ابدی خویش قرار گرفت . حضرت امام در پیام تسلیت ایشان فرمودند

اینجانب دوستی عزیز که بیش از سی سال با او آشنا و روحیات عظیمش را از نزدیک درک می‌کردم از دست دادم و اسلام خدمتگذاری متعهد را و ایران فقیهی فداکار و استان یزد سرپرستی دانشمند را از دست داد.

مرتاضی از هند به قم آمده بود

مرتاضی از هند به قم آمده بود و ادعاهای عجیبی داشت. از جمله اینکه می‌گفت می‌توانم انسان‌ها را با نیروی روحم از زمین بلند کنم. .. و راست می‌گفت. تعدادی از مردم را بلند کرده بود

روزی در مجمع ما آمد. دوستم سید موسی صدر -بعدها:امام موسی صدر- گفت: اگر می‌توانی مرا از زمین بلند کن. مرتاض گفت درون آن سینی -که بزرگ هم بود- بنشین. ما با خود فکر کردیم سید موسی حالا وردی ذکری چیزی می‌گوید و جادوگری این مرتاض را باطل و ویران می‌کنم. اما مرتاض کمی تلاش کرد و آقا موسی را با سینی حدود یک متر به هوا برد

وقتی قضیه تمام شد ما سید موسی صدر را -که جوانی نو خط بود- سرزنش کردیم که این چه کاری بود کردی؟ چرا آبروی ماها را بردی. سید گفت: می‌خواستم طلسمش را بشکنم. ولی هر چه تلاش کردم گویی مرا بسته بودند و نمی‌توانستم از روی سینی به زمین بپریم

مرتاض را نزد استاد خود علامه طباطبایی تبریزی بردیم

ما که جمعی از شاگردان علامه بودیم و برخی هایمان گویی خود را باخته بودند و بعضی با کمال وقار و اطمینان نفس به همراه این مرتاض به منزل علامه رفتیم. وارد اتاق علامه شدیم. با روی خوش از

ما شاگردانش استقبال و برخورد کرد و در گوشه ای نشست. گفتیم که این مرتاض از هند آمده و کارهای خارق العاده می کند و برخی نمونه هایش را هم ما دیده ایم.

علامه فرمود: مثلاً چه کارهایی؟ گفتیم مثلاً انسان را روی هوا بلند می کند. هیچ تعجیبی در علامه برانگیخته نشد و فرمودند خب نشان دهد. مرتاض گفت: به ایشان بگویید می خواهد تا ایشان را بلند کنم؟ وقتی به علامه گفتیم ایشان فرمود انجام دهد. من همینطور که مشغول نوشتن بودم به نوشتنم ادامه می دهم و او کار خودش را بکند.

مرتاض مقداری دم و دستگاهش را در آورد و اورادی می خواند و مدتی کارهایش طول کشید. علامه هم کماکان سرش روی کاغذ بود و کنار دیوار نشسته بود و مشغول نوشتن. مدتی گذشت یک دفعه علامه سر خود را بالا آورد و نگاهی به مرتاض کرد و دوباره سرش را پایین انداخته و مشغول نوشتن شد.

مرتاض در هم شد اما دوباره ادامه داد. اوراد و اذکاری می خواند که ما نمی فهمیدیم و اداها و اطواری هم در می آورد. مدتی گذشت دوباره علامه سرش را لحظه ای بالا آورده و نظری به چشمان مرتاض انداخت و دوباره مشغول نوشتن شد.

مرتاض که آثار ناراحتی در چهره اش موج می زد و عصبی هم شده بود که نتوانسته بود علامه را از زمین بلند کند باز هم ادامه داد و این بار کارهایش بیشتر طول کشید. علامه در مرحله سوم نگاهش را به او دوخت و اندکی طول داد. مرتاض پا شد و وسایل خود را جمع کرد و بیرون رفت. با سراسیمه گی و التهاب. برخی از ماها پی اش رفتیم و از وی پرسیدیم چه شد؟ نتوانستی؟

با عصبانیت گفت من تمام نیرو و توان خود را بکار گرفتم تا روح وی را تسخیر کنم و بعد او را از زمین بلند کنم و نهایتاً ایشان نگاهی به من کردند و تمام اورادم باطل شد و کارهایم نقش بر آب. به

علاوه نفوذ نگاهشان جوری بود که کم مانده بود قبض روح شوم. مثل اینکه کسی گلوی مرا گرفته و کم مانده بود خفه شوم. دفعه ی دوم سعی بیشتری کردم ولی ایشان با یک نگاه کوتاه دوباره کم مانده بود جان مرا بگیرد. دفعه ی سوم نهایت درجه ی تلاشم را و هر چه بلد بودم به کار بردم تا تسخیرش کنم ولی این بار هم جوری نگاه کرد که احساس خفگی و اینکه کسی گلوی مرا می فشرد از دو دفعه ی قبل بیشتر شد و این بود که فهمیدم این روح را نمی توان تسخیر کرد و خیلی عظمت دارد.

مرتاض که از شکست خوردنش ناراحت بود و قدرت روحی یکی از پروردگان مکتب امام جعفر صادق و امام زمان علیهما السلام را دیده بود همان شب از قم رفت و تمام برنامه هایش به هم ریخت. ارادت ما هم به علامه ی طباطبایی-علیه الرحمه- بیشتر از قبل شد

من بعد از قبر سلمان فارسی ، قبری را به نورانیت محمد بهاری در بهار همدان ندیده ام

در کتاب افلاکیان خاک نشین که آلبوم و مختصر شرح حالی از تعدادی از بزرگان علما و صاحب‌دلان است و احتمالاً دیده باشیدش ، نقل کرده

آیت الله محمد بهاری از عرفای بزرگ در نجف به بیماری مزمنی دچار شد و پزشکان راه علاج او را تغییر آب و هوا دانستند. وی به ایران بازگشت اما وضع جسمانی اش بدتر شد و دیگر نتوانست به نجف باز گردد. در زمان حیات به او پیشنهاد کردند که بعد از رحلت، جنازه اش را به نجف منتقل کنند ولی او با قاطعیت فرمود: مرا در گورستان بهار دفن کنید، می خواهم کنار شهیدان باشم . وی در سال ۱۳۲۵ قمری، ۱۲۸۶ خورشیدی. از دنیا رفت... سال ها بعد بیش از 160 تن از شهیدان جنگ

ایران و عراق در قبرستان بهار آرمیدند و اکنون مرقد منور مرحوم بهاری در این قبرستان زیارتگاه
! مردم است

علامه تهرانی می گوید: این گونه شنیده ام و بدان اعتقاد دارم که آن مرحوم از میهمانان خود پذیرایی
می کند. عارف بزرگ آیت الله محمد جواد انصاری همدانی که بارها برای زیارت قبر ایشان و
استمداد از روح بلند او راه دوازده کیلومتری تا بهار را پیاده طی کرده بود، درباره عظمت شخصیت
عرفانی آیت الله محمد بهاری می فرمود: من بعد از قبر سلمان فارسی، قبری را به نورانیت محمد
بهاری در بهار همدان ندیده ام.

کربلایی محمد قاضی کرمانشاهی

یکی از علماء گفتند: سفری غیر منتظره پیش آمد و مجبور شدم به کرمانشاه بروم. چهارشنبه شب از
بلیط فروشی کنار قبرستان شیخان قم یک عدد بلیط تهیه کرده و صبح 5 شنبه ساعت 9 به سمت
کرمانشاه رفتم. ساعت 3 و نیم عصر بود که به کرمانشاه رسیدم. ماندنم در کرمانشاه به 24 ساعت هم
نرسید و چون هزار و یک رقم کار و بار داشتم بعد از ظهر جمعه به سمت قم برگشتم. موقع رفتن
اتوبوس تقریباً نصف صندلی هایش خالی بود و یک آقای که صندلی اش کنار من بود آمده و بغل
دستم نشست. در دلم گفتم این همه صندلی خالی است چه خوب بود جای دیگری می رفتم تا هر دو
راحت تر باشیم. ولی این سخن ذهنی به سخن زبانی تبدیل نشد. چون مرض کتابخوانی از امراض
مزمنی است که بدان مبتلایم کتابی را در دست داشتم و می خواندم. کمی که از حرکت اتوبوس
گذشت این آقا شروع به حرف زدن کرد. جز وقت نماز ظهر باقی اوقات سفر تمام به سخن گفتن و
سخن شنیدن گذشت. چون دیدم اطلاعات زیادی دارد سعی کردم بیشتر بشنوم تا زر بزنم

ایشان کربلایی محمد قاضی کرمانشاهی بودند که چندین و چند سال است در قم هستند و زنشان هم اصفهانی و پدرزنشان از علمای اصفهانی نجف دیده و مدفون در نجف به نام شیخ محمود ملک اصفهانی بود.

کربلایی محمد حدودا 60 سال سن داشتند و در قم و اصفهان و بعضا نجف به واسطه ابوالزوجه شان با علمای زیادی نشست و برخاست داشته اند

کربلایی محمد قاضی کرمانشاهی می گفت سالها قبل روزی در کرمانشاه بودم و از مسجد جلیلی کرمانشاه سوار بر ماشینم به سوئی می رفتم که در کنار خیابان آیت الله سید محمود لاری کرمانشاهی از علمای بزرگ و اهل دل کرمانشاه را دیدم که در کنار خیابان هستند. سریع خود را به ایشان رسانیده و کنارشان ایستادم و درخواست کردم سوار ماشین شوند. ایشان سوار شده و فرمودند: مثل هر روز داشتم به سمت مسجد برای نماز می رفتم ولی امروز خیلی خسته بودم (سنشان آن موقع حدود 90 سال بود) و شروع به خواندن دعای یا من اذا تضایقت الامور... کردم. این دعا را برای رفع مشکلات خوانده می شود و همین که من دعا را خوانده و تمام شد شما جلوی پای من ایستادید

من ایشان را به مسجدشان که در خیابان بازار کرمانشاه-شهید مدرس فعلی- بود رساندم و از ایشان خواستم که این دعا را برای من بنویسند. فرمودند فردا صبح در منزل بیا

روز بعد درب منزلشان رفتم. دعا را روزی کاغذی نوشته بودند و به من دادند. در ضمن فرمودند: این دعا را من از پدر زاهدم مرحوم سید عباس لاری به نقل از علامه ی عارف سید مرتضی کشمیری به :نقل از امام زمان (علیه السلام) نقل می کنم

یا مَنْ إِذَا تَضَایَقَتِ الْأُمُورُ فَتَحَ لَهَا بَاباً لَمْ تَذْهَبْ إِلَيْهِ الْأَوْهَامُ

صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

و افتحْ لأمُورِ المتضايقةِ باباً لَمْ يَذْهَبْ إِلَيْهِ وَهُمْ

يا ارحم الراحمين

1. آقای قاضی خودشان هم برخی گرفتاری هایشان را که توسط این دعا رفع کرده بودند ذکر کرده و من به حافظه سپردم. مرحوم سید محمود لاری سالها قبل فوت کرده اند. خاندان لاری از خاندان های علمی کرمانشاه است که بیش از یک قرن قبل به کرمانشاه آمده اند. مثل خاندان میبدی کرمانشاهی
2. آیت الله سید محسن خرازی همین دعا را از آیت الله شبیری زنجانی به نقل از مرحوم سید محمد میبدی کرمانشاهی به نقل از سید حسن شیرازی (نوه ی میرزای شیرازی و ابوالزوجه ی آیت الله سید علی سیستانی) به نقل از سید عباس لاری به نقل از سید مرتضی کشمیری و ایشان از امام عصر ارواحنا فداه نقل کرده اند. یک منبع قدیمی هم که این دعا را از حضرت حجت علیه السلام نقل کرده آقای شبیری نام برده اند که قصص الانبیاء مرحوم قطب راوندی است. [کتاب "روزنه هایی از عالم غیب" - [سید محسن خرازی - ص ۴۰۶ و ۴۰۷]

ماجرای خوابی که همسر امام قبل از ازدواج دیدند...

خدیجه ثقفی همسر امام می گوید: وقتی امام به خواستگاری من آمدند همه مخالف این وصلت بودند، اول خودم، بعد مادر بزرگم، مادرم و همه فامیل، تنها پدرم موافق بود و گفت: میل خودتان است، اما به

ایشان اعتقاد دارم که مرد خوب، باسواد و متدینی است و دیانتش باعث می شود که به قدسی جان بد نگذرد.

اما خوابی دیدم و باعث شد با ازدواج با حضرت امام موافقت کنم.

خواب حضرت رسول (ص)، امیرالمومنین و امام حسن (ع) را دیدم، در حیاط کوچکی که همان حیاطی بود که برای عروسی اجاره کردند، همان اتاق ها به همان شکل و شمایل، حتی پرده هایی که خریدند، همان بود که در خواب دیده بودم، آن طرف حیاط در اتاقی مردها بودند، پیامبر (ص) و حضرت علی (ع) و امام حسن (ع) نشسته بودند و طرفی که اتاق عروس بود، من بودم و پیرزنی با چادری شبیه چادر شب که نقطه های ریزی داشت و به آن چادر لکی می گفتند، در اتاق شیشه داشت و من آن طرف را نگاه می کردم، از او پرسیدم: این ها چه کسانی هستند؟ پیرزن گفت: آن روبه رویی که عمامه مشکی دارد پیامبر (ص)، آن مرد هم که مولوی سبز و کلاه قرمز با شال بلند دارد، علی (ع) است، این طرف هم جوانی عمامه مشکی بود که پیرزن گفت: این هم امام حسن (ع) است... خوشحال شدم و گفتم: «ای وای، این پیامبر است و این امیرالمومنین، من این افراد را دوست دارم، آن آقا امام دوم من است و آن آقا امام اول من است.» از خواب پریدم، ناراحت شدم که چرا زود از خواب پریدم، زمانی که برای مادر بزرگم تعریف کردم، گفتم: مادر! معلوم می شود که این سید حقیقی است، این تقدیر توست.

امشب چرا خوابت برده

یک روز طلبه ها به مناسبت عیدالزهراء طلبه ها جشنی گرفته بودند و از آخوند کاشی هم دعوت می کنند که در آن جشن شرکت کنند. ایشان هم تشریف می آورند و تا دیروقت مشغول در مراسم تشریف داشتند آنگونه که برای نماز شب آقا خوابشان می برد، و برای صبح از خواب بیدار می شوند. دوباره «هفده ربیع الاول» طلبه ها جشن می گیرند و آخوند را دعوت می کنند که تشریف بیاورند و این بار هم ایشان خوابشان می برد. شب در خواب حضرت رسول صلی الله علیه و آله را می بینند و حضرت می فرمایند: ما دفعه قبل که نماز شب ترک شد به خاطر شادی قلب دخترم «زهرا سلام الله علیها» تو را بخشیدیم. ولی امشب چرا خوابت برده بلند شو نماز شب را بخوان!

خواب شیخ حسین انصاریان

در سفری به مشهد مقدس من در سلامت کامل بودم، مرحوم آیت الله العظمی میلانی هم نزدیک ده سال بود فوت کرده بود، من در باطن خودم تصمیم قطعی گرفتم منبر را ترک کنم، آن زمان ماهواره، موبایل ها و این ابزار نبود که به بدترین وجه به خانواده ها ضرر می زند، مردم استفاده صحیح که نمی کنند، هیچ چیز نبود، خانه های مردم هم تلویزیون نبود. من در خلوت دلم گفتم بود و مصمم بودم که دیگر از فردا به بعد منبر نمی روم، برمی گردم قم به دنبال درس و بحث، کاری به منبر ندارم چرا که در حد خودم منبر رفتم. این نیت را کردم و تمام شد. همان شب مرحوم آیت الله العظمی میلانی را خواب دیدم، فرمودند: (شما حق ترک منبر را نداری چون هر منبری که می روی در برزخ به ما منعکس می شود)، من از هیبت ایشان از خواب پریدم. به شما طلاب و مبلغین جوان می گویم امروز ترک منبر به شما حرام است، منبر مستحب نیست، واجب است

تأثیر نفس قدسی آخوند ملا حسینقلی همدانی

نقل است مرحوم آخوند در یکی از سفرهای خود با جمعی از شاگردانش به عتبات عالیات می رفت در بین راه به قهوه خانه ای رسیدند که جمعی از دنیا پرستان میخواندند و پایکوبی می کردند.

آخوند همدانی به شاگردانش فرمود: یکی برود و آنان را نهی از منکر کند بعضی از شاگردان گفتند اینها به نهی از منکر توجه نخواند کرد.

ایشان فرمود: من خودم می روم. وقتی که نزدیک شد به رییشان گفت: اجازه می فرمایید من هم بخوانم شما بنوازید؟!

رییس گفت: مگر شما بلدی بخوانی؟

فرمود: بلی، گفت: بخوان.

آخوند نیز شروع به خواندن اشعار ناقوسیه حضرت امیر علیه السلام کردند:

لا اله الا الله حقاً حقاً صدقاً صدقاً

إن الدنيا قد غرتنا و أشتغلنا و استهوتنا ...

آن عده وقتی این اشعار را شنیدند به گریه در آمدند و به دست ایشان توبه کردند. یکی از شاگردان آخوند نقل کرده: وقتی ما از آنجا دور می شدیم هنوز صدای گریه شان به گوش می رسید.

باطن آلوده قهوه

مرحوم آخوند ملاعلی همدانی قدس سره فرمودند:

مرحوم آخوند ملا حسینی همدانی رسم و عادتش این بود که بعد از بحث و درس آقایان طلاب، یک فنجان قهوه میل می کردند.

یک روز که برای تدریس تشریف آورده بودند فرمودند: امروز بعد از مباحثه، مجلس ترحیمی هست که باید برویم. قهوه در آنجا صرف می شود.

آقایان برای درست کردن قهوه زحمت نکشند.

مباحثه تمام شده بود. آن عالم ربانی با جمعی از طلاب برای شرکت در مجلس ترحیم حرکت کردند. وقتی که ایشان وارد شدند برایشان قهوه آوردند. معظم له اشاره کردند که قهوه را ببرند.

شاگردان ایشان – که مراقب اعمال استاد بودند- اطلاع داشتند که ملا حسینی خودشان فرموده بودند در مجلس ترحیم، قهوه صرف می شود، در صدد بر می آیند تا موضوع را بررسی نمایند.

اول از صاحب مجلس سوال می کنند پولی را که خرج این مجلس صرف کرده است خممش را داده یا نه.

معلوم می شود از طرف پول ایرادی نبوده است. بعداً روشن می شود کسی که متصدی درست کردن قهوه بوده، در هنگام درست کردن قهوه یک قطره خون از دماغش میان قهوه افتاده است و برای این که مبادا صاحب مجلس به او بگوید به ما ضرر زدی به صاحبخانه اطلاع نداده است.

چهل سال صبوری

آیه الله سید علی قاضی که در 27 سالگی به درجه اجتهاد رسیده بود چهل سال ریاضت کشید و مجاهدت کرد و در این چهل سال هیچ کرامتی و هیچ عنایتی به ظاهر به ایشان نمی شد شاید صبر و استقامت ایشان مورد امتحان قرار می گرفت اما سرانجام....

فتح باب

آیت الله قاضی همیشه نماز مغرب و عشاء را، در حرمین شرفین امام حسین علیه السلام و حضرت ابوالفضل علیه السلام به جا می آورد، و چون به حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام می رسد، با خود می اندیشد که تا به حال در مدت این چهل سال هیچ چیز از عالم معنا برایم ظهور نکرده، هر چه دارم به عنایت خدا و به برکت ثبات است. در راه سید ترک زبانی که دیوانه است، به طرف او می دود و می گوید؛ سید علی، سید علی، امروز مرجع اولیاء در تمام دنیا حضرت ابوالفضل علیه السلام هستند، و او آن قدر سر در گریان است که متوجه نمی شود آن سید چه می گوید! به حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام می رود. اذن دخول و زیارت و نماز زیارت می خواند و می خواهد که مشغول نماز مغرب شود.

آیت الله نجابت می گوید: «تکبیره الاحرام را که می گوید، می بیند که وضع در اطراف حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام به طور کلی عوض می شود، آن گونه که نه چشمی تا به حال دیده و نه گوشی شنیده و نه به قلب بشری خطور کرده است. قرائت را کمی نگه می دارد تا وضع تخفیف یابد و بعد دوباره نماز را ادامه می دهد، مستحبات را کم می کند و نماز را سریع تر از همیشه به پایان می رساند. به حرم امام حسین علیه السلام نمی رود و به دنبال جایی خلوت به خانه رفته و برای این که با اهل منزل هم برخورد نکند به پشت بام می رود. آن جا دراز می کشد و دوباره آن حال می آید و بیشتر می ماند. تا اهل منزل سینی چای را می آورد، آن حال می رود. نماز عشاء را می خواند و دوباره آن وضع بر می گردد؛ چیزی که تا به حال حتی به گفته خودش یک ذره اش را هم ندیده است و حالا که دیده نه می تواند در بدن بماند و نه می تواند بیرون بیاید. دوباره که شام را می آوردند، آن حال قطع می شود و نیمه شب دوباره بر می گردد و مدت بیشتری طول می کشد.»

آری و بالاخره درهای آسمان برایش گشوده و فتح باب می شود. می گوید: «آن چه را می خواستم، تماماً بدست آوردم و امام حسین علیه السلام در را به رویم گشود. ابن فارض یک قصیده تائیه برای استادش گفته؛ من هم یک قصیده تائیه برای امام حسین علیه السلام گفته ام نمره یک! که کار مرا ایشان درست کرد و در غیب را به نحو اتم برایم باز کرد

از صدای تسبیح موجودات خوابم نمی برد

همسر علامه طباطبایی نقل می کنند که شبی دیدیم که آقا استراحت نمی کند و قدم می زند عرض کردم مشکلی پیش آمده یا کسالتی دارید؟ گفتند نه؛ پرسیدم پس چرا استراحت نمی کنید؟ ایشان

یک جمله عجیب می فرمودند که از صدای تسبیح موجودات خوابم نمی برد و من هم بلند شدم و با آن ها همراه شدم.

اقای قدوسی نجفی مدیر دارالقرآن علامه طباطبایی نقل می کنند:

یکی از اساتید حوزه علمیه برای من نقل کرد که روزی به بیت علامه رفتم و درخواست کردم ذکرى به من ارائه کنید که در سلوک خودم استفاده کنم و علامه ذکر یونسیه را به من تعلیم داد. من گفتم این ذکر را می دانم، یک ذکر دیگر هم بفرمایید و ایشان فرمودند باید به این ذکر عمل کنی و زمانی که آثارش پدیدار شد بیایید ذکر دوم را بگویم.

من سوال کردم آثار آن باید چگونه پدیدار آید که من متوجه شوم؟

ایشان فرمودند در همین خیابان صفائیه که قدم می زنی باید صدای تسبیح درختان را بشنوی؛ هر زمان شنیدی بیا تا ذکر دوم را برایت بگویم!

توصیه ایه الله قاضی

اما وصیت های دیگر، عمده آن ها نماز است. می فرمودند نماز را بازاری نکنید اول وقت به جا بیاورید با خضوع و خشوع. اگر نماز را تحفظ کردید همه چیزتان محفوظ می ماند و تسبیح صدیقه کبری سلام الله علیها که از ذکر کبیر به شمار می آید و آیت الکرسی در تعقیب نماز ترک نشود.

دعا در قنوت نماز

آقای قاضی به شاگردان خود دستور می دادند این دعا را در قنوت نمازهایشان بخوانند: «اللهم ارزقنی حَبَّک و حبّ ما تحبه، و حبّ من یحبّک، والعمل الذی یبلغنی إلی حَبّک واجعل حَبّک احبّ الاشیاء إلی.»

قرآن

آیت الله نجابت می فرمودند: آیت الله میرزا علی قاضی به مرحوم آیت الله شیخ علی محمد بروجردی (از شاگردان برجسته آقای قاضی) فرموده بودند که: «هیچ گاه از قرآن جدا مشو و ایشان تا آخر عمر بر این سفارش آقای قاضی وفادار و پایبند بود. هر وقت از کارهای ضروری و روزمره فارغ می شد، قرآن می خواند و با قرآن بود.»

آقای سید محمد حسن قاضی می فرمایند: «چند سفارش ایشان عبارت است از: اول روخوانی قرآن. می فرمودند قرآن را خوب و صحیح بخوانید. توصیه دیگر ایشان راجع به دوره تاریخ اسلام بود. می فرمودند یک دوره تاریخ اسلام را از ولادت حضرت پیغمبر (ص) تا 255 هـ ق یا 260 هـ ق بخوانید. و بعد از عمل به این ها می فرمودند برو نماز شب بخوان!»

آیت الله قاضی در نامه ای به آیت الله طباطبایی می فرمودند: «دستور العمل، قرآن کریم است؛ فیه دواء کل دواء و شفاء کل عله و دوا کل غله علماً و عملاً و حالاً. آن قره العیون مخلصین را همیشه جلوی چشم داشته باشید و با آن هادی طریق مقیم و صراط مستقیم سیر نمایید و از جمله سیرهای شریف آن قرائت است به حسن صورت و آداب دیگر، خصوص در بطون لیالی...»

و نیز: «بر شما باد به قرائت قرآن کریم در شب با صدای زیبا و غم انگیز، پس آن نوشیدنی و شراب مؤمنان است. تلاوت قرآن کمتر از یک جزء نباشد.»

نماز شب

«اما نماز شب پس هیچ چاره و گریزی برای مؤمنین از آن نیست، و تعجب از کسی است که می‌خواهد به کمال دست یابد و در حالی که برای نماز شب قیام نمی‌کند و ما نشنیدیم که احدی بتواند به آن مقامات دست یابد مگر به وسیله نماز شب.»

علامه طباطبایی می‌فرمودند: «چون در نجف اشرف برای تحصیل مشرف شدم، از نقطه نظر قرابت و خویشاوندی گاه گاهی به محضر مرحوم قاضی شرفیاب می‌شدم تا یک روز در مدرسه‌ای ایستاده بودم که مرحوم قاضی از آن جا عبور می‌کردند. چون به من رسیدند، دست خود را روی شانه من گذاردند و گفتند: ای فرزند! دنیا می‌خواهی نماز شب بخوان، آخرت می‌خواهی نماز شب بخوان!»

توسل به ائمه اطهار

آیت الله سید علی آقا قاضی در یکی از نامه‌هایش چنین مرقوم فرمودند: «.... و تمام طرق توسل به ائمه اطهار (ع) و توجه تام به مبدأ است. چونکه صد آمد، نود هم پیش ما است. با دراویش و طریق آن‌ها کاری نداریم. طریقه، طریقه علما و فقها است، با صدق و صفا.»

آیه الله نجابت به نقل از علامه سید علی قاضی گفته است: " فقر و بی پولی و اولاد زیاد همواره به من فشار می‌آورد اما هنگامی که سرنماز می‌ایستم خداوند تبارک و تعالی لذت عبودیت را به قسمی به بنده می‌فهماند که قریب به یک ساعت نماز طول می‌کشد و پس از نماز فکر می‌کنم این لذت عبودیت در نشئه بعدی به نحوی که عبودیت و ربوبیت حفظ شود آیا نصیبمان می‌شود یا نه؟

از آیت الله نجابت نقل شده است که: "این تازه احوالات ایشان در اواسط راه و بدایات بوده، والا در نهایات که بسیار برتر بود" و او نه تنها از دنیا و مردم آن منقطع است که از آخرت هم چشم پوشیده و به شاگردان خود نیز می گوید: "در حال حاضر نماز یا ذکر و عبادت در برابر زیبای مطلق و جمال جمیل الهی هر چه دیدید و شنیدید، شما را مشغول نکند و مبادا به بهانه بهشت از بهشت آفرین غافل شوید" می فرمود: "دو سه روز است در این فکرم که اگر در بهشت نگذارند ما نماز بخوانیم چه بکنیم؟!"

علامه سید علی قاضی شبها نیز آرام و قرار نداشت.

آیت الله نجابت می فرمود: "کم می خوابد و مکرر بیدار می شود مثل کسی که دنبالش کرده اند، این عشق، این جنون الهی مگر برای او خواب گذاشته است، بیدار می شود و به نماز مشغول می شود، اما نه چهار رکعت، نه ده رکعت و یازده رکعت که تا بیست رکعت و بیشتر" و توصیه ایشان به علامه طباطبائی معروف است که "دنیا می خواهی نماز شب بخوان، آخرت می خواهی نماز شب بخوان" خودش می گوید: "20 سال تمام است که وضو دارم و بی وضو نبوده ام، الا حین تجدید وضو و نخوابیدم مگر با طهارت آبی" یک روز هم که فرزندشان از ایشان می پرسد شما چه می کنید که هر وقت می خواهید بیدار شوید، این قدر راحت بیدار می شوید؟ آیه سوره کهف را می خوانید؟ جواب می شنود که: "نه، بیدار می شوم چون باید بیدار شوم" سجده های طولانی

آیه الله کشمیری می فرمود: "در ایامی که در نجف خدمت مرحوم قاضی مشرف شدم گاهی به منزلشان که می رفتم می دیدم ایشان در سجده هستند و آن قدر سجده ایشان طولانی بود که من خسته شده و از منزل بیرون می آمدم!"

صرف جویی در آب غسل

یکی از اشخاصی که به مرحوم آقای قاضی علاقه داشت و رابطه دوستی و رفاقت باهم داشتند مرحوم آیه الله میرزا باقر زنجان (متوفی 1394 ق) بود که از مدرسین ممتاز و مجتهدین نامی نجف به شمار می‌رفت.

فرزند ایشان حجه الاسلام شیخ محمود زنجان نقل کرده‌اند: پدرم صمیمیت زیادی با مرحوم قاضی داشت و از جوانی با هم دوست و رفیق بودند. البته ایشان در سلک و روش عرفانی مرحوم عرفانی مرحوم قاضی نبود و چه بسا هم به طور مطلق قبولش نداشت ولی سید را شخصی اهل معنی و بزرگوار می‌دانست. روزهای جمعه که در منزل آقای قاضی روضه برقرار می‌شد، تشریف می‌برد و ایشان هم برای روضه منزل ما می‌آمدند.

پدرم نقل می‌کرد: روز جمعه‌ای به منزل آقای قاضی رفتم بعد از اتمام روضه چند نفری نشستند و مشغول صحبت شدیم، نزدیک زوال که شد آقای قاضی فرمود: ببخشید، اگر اجازه بدهید من یک غسل جمعه‌ای بکنم، چون من ملتزم به انجام آن هستم و پس از آن بلند شد و در ایوان لنگی به کمر بست و یک پارچ کوچک را که در حدود دو لیوان آب می‌گرفت پر از آب کرده در کنار خود گذاشت، سپس پارچه‌ای را داخل پارچ کرده و خیس نمود و با آن سر خود را مرطوب کرد، پس از آن صورت، بعد بدن و بالاخره تمام بدن را خیس کرد و سپس با حوله پاک نمود و لباس‌هایش را پوشیده و نزد ما آمد و نشست. ما که متعجبانه به ایشان نگاه می‌کردیم گفتیم: آقای قاضی غسل شما این بود؟! قاضی فرمود: "بلی! این غسل سنت (مستحب) است که در آن نباید اسراف بشود" و ما از این رفتار بی‌آلایش و بدون تکلف ایشان بسیار تحت تأثیر قرار گرفتیم"

کتکی که خدا به مرحوم قاضی زد!!

مرحوم قاضی (ره) می گوید: « این فقر من از همان شوخی است که روزی در بازار با آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی کردم و به او گفتم آینده مرجعیت تامّ از آن شماست. در آن موقع ما را فراموش مکن و هنوز که هنوز است دارم کتک همان حرف را می خورم..

در حدیث قدسی است که خدا فرموده هر که امیدش به غیر از من باشد، امیدش را ناامید می کنم!

حاج آخوند ملاعباس تربتی

خانواده «حاج آخوند ملاعباس تربتی» از عالمان عامل، درباره نورانی شدن پیکر مقدس وی پیش از فوتش چنین می گویند:

بعد از نماز صبح رو به قبله خوابید و عبایش را روی چهره اش کشید. ناگهان مانند آفتابی که از روزنه ای بر جایی بتابد یا نورافکنی را متوجه جایی کنند، روی پیکرش از سر تا پا روشن شد و رنگ چهره اش که به سبب بیماری زرد گشته بود، شفاف گردید. چنان که زیر عبای نازک که بر رخ کشیده بود دیده می شد. آن گاه تکانی خورد و گفت:

سَلَامٌ عَلَیْکُمْ يَا رَسُولَ اللَّهِ، شما به دیدن این بنده بی مقدار آمدید. پس از آن بر حضرت امیرمؤمنان علی (ع) و هر یک از ائمه تا امام دوازدهم سلام کرد و از آمدن آنها اظهار تشکر کرد. پس بر حضرت فاطمه (علیها السلام) سلام کرد. سپس بر حضرت زینب سلام کرد و بسیار گریست و گفت: «بی بی من برای شما خیلی گریه کرده ام». پس بر مادر خودش سلام کرد و گفت: «مادر از تو ممنونم، به من

شیر پاکی دادی». این حالت تا دو ساعت طول کشید. (فضیلت‌های فراموش شده، جلال رفیع، صص ۱۴۹ و ۱۵۰).

سلمان فارسی از زائرینش پذیرایی می‌کند

آیت الله انصاری همدانی چنین فرموده است:

"من در قدیم، به زیارت قبر غیر معصوم و غیر امام نمی‌رفتم؛ چون تصوّر می‌کردم که فقط از قبور ائمه علیهم السّلام که به مقام طهارت مطلقه رسیده‌اند، بسط و گشایش حاصل می‌شود؛ ولی بر قبور غیر آنها، اثری مترتب نیست.

تا اینکه در سفر اوّلی که به عتبات عالیات با جمعی از تلامذه روحانی خود به زیارت مشرّف شدیم، یک روز در ایّام اقامت در کاظمین علیهما السّلام، برای تماشای بنای مدائن و ایوان شکسته کسری - که حقّاً موجب عبرت بود - از بغداد به مدائن رهسپار شدیم و پس از تماشای مدائن و به‌جای آوردن دو رکعت نماز در آن ایوان - که مستحب است - به سمت قبر سلمان که در قُرب آن ایوان قرار دارد به راه افتادیم.

ما در کنار قبر سلمان نه به دلیل زیارت بلکه به جهت رفع خستگی و استراحت با جمیع احباب و دوستان نشسته بودیم که ناگهان خود حضرت سلمان از ما پذیرایی کرد و خود را به صورت واقعی نشان داد و به حقیقت خود، تجلّی کرد.

چنان روح او لطیف و صاف و بدون ذره‌ای از کدورت و چنان واسع و زلال بود که ما را در یک عالم از لطف و محبت و سعه و صفا فرو برد و چنان در فضای وسیع و لطیف و بدون گره از عالم

معنی ما را داخل کرد که حقاً مانند فضای بهشت پر لطف و صفا و چون ضمیر منیر عارف بالله مانند آبِ صافی، زلال و مانند هوا لطیف بود.

من از اینکه به دلیل زیارت در کنار قبر او نیامده بودم؛ شرمنده شدم و سپس به زیارت پرداختیم و از آن پس نیز به زیارت قبور غیر ائمه طاهرین علیهم السّلام هم، از علماء بالله و مقربان و اولیاء خدا می‌روم و مدد می‌گیرم و به زیارت قبور مؤمنین در قبرستان می‌روم و به شاگردان خود توصیه کرده‌ام که از این فیض الهی محروم نمانند."

رفع مشکل با مشکل

این داستان را حاج جواد سهلانی نقل کرده که مرحوم قاضی می گفت: مدتی بود که ناراحتی فکری برایم پیش آمده بود. غروب می رفتم مسجد سهله و نماز مغرب و عشا را می خواندم و به مسجد کوفه بر می گشتم. من وقتی خواستم از مسجد سهله بیرون بیایم، یک نفر از ملازمین مسجد مرا صدا کرد که: آقا! آقا نرو، ولی من اعتنا نکردم و رفتم. ده، بیست قدم که از مسجد دور شدم هوا طوفانی شد، به طوری که دیگر جایی را نمی دیدم. برای همین داخل یک چاله عمیقی افتادم. خیلی وحشت مرا گرفته بود. ترس از مار و عقرب و حیوانات. همان لحظه حس کردم کسی به من گفت: چی شد؟ از چی می ترسی؟ تو که چیزیت نیست، تو که خوبی. وقتی طوریت شد آن وقت فکرش را بکن! آرام شدم. تیمم کردم و وظایف قبل از خوابم را انجام دادم و همان جا عبا را کشیدم سرم خوابیدم، چه خوابی، خوابی خوشمزه! نزدیکی های اذان، قطرات باران روی عابیم ریخت و بیدار شدم بعد تیمم کردم و نمازم را خواندم. بعد صدای حاج جواد سهلانی را شنیدم. عصایم را از چاله بیرون آوردم تکان دادم و صدا زدم که من این جا هستم بیا مرا در بیار... آمد و مرا

در آورد و به مسجد برد و لباس هایم را هم شست. بعد که به خودم آمدم دیدم آن ناراحتی فکری و گره ای که در ذهنم بوجود آمده بود از بین رفته و حل شده. گویی این اتفاق بهانه ای شده بود برای آن که آن مشکل بزرگ تر حل شود.

برای همین ایشان می فرمودند که اگر مشکلی داری و به مشکل دیگری برخورد کردی خیلی خودت را نباز! چرا؟ به جهت این که شاید همان مشکل، مشکل گشایت باشد.

عارف بالله میرزا علی اقا شیرازی

□ آیت الله سید حسین یعقوبی قائمی می فرمود: در سامرا بسیار غریب بودم و با هیچ کس نمی توانستم انس بگیرم و از این جهت خیلی ناراحت بودم

یک روز به حرم عسکرین رفتم و در آنجا از خدای متعال درخواست کردم که یک کمک روحی و یا یک رفیق و برادر روحانی نصیبم گرداند

□ همان روز وقتی به منزل رفتم آقای سید اسماعیل مرعشی گفت: آسید حسین امروز ناهار یک مهمان داریم که باب کار شماست شما هم بیایید پرسیدم: کیست؟

گفت: بعد که آمدید معلوم می شود وقتی به منزل ایشان رفتم مهمانش که پیر مردی منور و با وقار بود مرا جذب کرد و دریافتم که او یک روحانی عادی نیست

□ پس از صرف ناهار فرمود: می خواهم برای آقام حضرت ابا عبدالله الحسین روضه بخوانم آنگاه با لسانی ساده گفت صلی الله علیک یا ابا عبد الله گریه شروع شد و روضه ای بسیار با اخلاص خواند

□ با اینکه سابقه ی آشنایی نداشتیم پس از روضه به من فرمودند: برویم با هم قدم بزنیم

در بین راه مطالبی بین ما رد و بدل شد خدمت ایشان عرض کردم من مدتی است که یک ناراحتی دارم

پرسید: ناراحتی شما چیست؟ عرض کردم گرفتار حدیث نفس شده ام دائما گویا کسی با من حرف می زند و این وضع موجب اذیت و مانع روحی من شده، به طوری که دیگر حضور قلبی برایم نمانده است

ایشان ذکر شریفی را به حقیر تعلیم کرده و فرمود: چنانچه این را بگویید ناراحتی شما برطرف می شود:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّيِّبِينَ لَا مُلْجَأَ وَلَا مَنَاجَى مِنْكَ إِلَّا إِلَيْكَ

بنده در آن موقع حالم طوری بود که هیچ ذکر را جز از طریق ائمه ی معصومین قبول نمی کردم مگر اینکه خود آن بزرگواران به نحوی مرا به شخص دیگری ارجاع دهند

□ ایشان بلافاصله فرمود: این ذکر از من نیست، از حضرت سید الشهداء است.

ایشان آیت الله آقای حاج میرزا علی آقا شیرازی بودند. قبر ایشان در قبرستان شیخان قم است..

کدامیک کرامت است جلوگیری از حیوان آزاری یا طی الارض؟!۱

□ زمانی حاج شیخ غلامرضا فقیه خراسانی در شهر تفت یزد منبر داشت یک ساعت و نیم به غروب افتاب مانده بود که موعظه شان تمام شد و گفت: من باید به روستای طزر جان بروم چون قول داده ام نماز مغرب و عشا را در آنجا اقامه کنم

□ از آنجا که وی بسیار به وعده های خویش پایبند بود اصرار اطرافیان را در مورد توقف در تفت و انصراف از رفتن به طزر جان را نپذیرفت به ایشان گفته شد: راه بسیار طولانی و پر گردنه و دارای سراشیایی های فراوان است

□ ایشان گفت: میرویم ، در طول مسیر برای اینکه با سرعت بیشتری طی طریق کنیم و زودتر برسیم، ما با ضربه زدن به حیوان سعی کردیم حرکتش را سریعتر کنیم

هنگامی که حاج شیخ متوجه این موضوع شد، گفت: چرا حیوان را آزار می دهید؟ گفتیم: حاج شیخ فرصت زیادی نیست و باید از گردنه ها عبور کنیم

حاج شیخ گفت: حیوان را آزار ندهید انا انزلنا بخوانید همراهان امر حاج شیخ را اطاعت کردند.

□ پس از گذشت یک ربع ساعت، علائم آبادی طزر جان پدیدار شد و صدای مؤذن به گوش می رسید همراهان از حاج شیخ پرسیدند: چطور با این سرعت رسیدیم ؟ حاج شیخ گفت: صلوات بفرستید و خودشان به داخل مسجد رفتند

□ افرادی که از این مسیر عبور کرده اند، می دانند که با وجود جاده ناهموار و مسیر سربالایی (بالا رفتن از جاده کوهستانی)، پیمودن در حدود بیست کیلومتر راه در طی کمتر از یک ساعت چه قدر عجیب است!

معافیت از سربازی

□ حاج حسین علی کاظمینی، نوه حاج شیخ غلامرضا فقیه خراسانی ، به نقل از یکی از آشنایان خود می گوید:

پسری داشتم که باید به خدمت سربازی اعزام می شد در آن زمان برای خدمت سربازی، قرعه کشی می شد به مقبره حاج شیخ رفتم و گفتم: شما می دانید من هستم و همین یک پسر من و مادرش بجز او کسی دیگری نداریم فردا قرعه کشی است، شما در درگاه خداوند واسطه شوید □ فردای آن روز همراه پسر من به پادگان رفتیم ناگهان دیدم پسر من برافروخته و ناراحت آمد و گفت: فردی از صف های جلو آمد و به زور شماره مرا، که هفت بود گرفت و شماره خودش را که نه بود به من داد

گفتم: ناراحت نباش صبر کن تا اسامی را بخوانند یکباره از بلندگو اعلام کردند شماره هفت سرباز و شماره نه معاف

شیخ عبدالله نجفی بختیاری معروف به شیخ عبدالله پیاده

قم ابتدای جاده قدیمی قم به کاشان (جمکران) ، آرامگاه بقیع ، مزار عارف گمنام شیخ عبدالله نجفی بختیاری معروف به شیخ عبدالله پیاده

□ شرح حال

□ شیخ عبدالله پیاده در خانواده ای ثروتمند چشم به جهان گشود پدرش اسدالله خان از خان های بختیاری بود

□ از کودکی آثار معنوی در او نمایان بود بنابراین در عنفوان جوانی اموال خود را وقف حضرت سیدالشهدا نموده و از ریاست بر ایل و مردم دل کند راهی عتبات عالیات گردید

□ شیخ عبدالله بیش از پنجاه مرتبه با پای پیاده به زیارت ائمه معصومین مشرف شد ، از نجف و کربلا پیاده به مشهد و قم می رفت و در راه امامزادگان را نیز زیارت می کرد به همین خاطر به شیخ عبدالله پیاده شهرت پیدا کرد

□ در کربلا و نجف کارگری می کرد و مزدش را به فردی می داد تا وی را با مسایل و معارف دینی آشنا کند

□ در عراق با ریاضت و عبادت به مقامات عالی معنوی دست یافت

□ هر کس در باره امیر المومنین مداحی می کرد گاو ، گوسفند به او هدیه می داد با کمال فروتنی در جلسات روضه امام حسین شرکت می کرد و سمت سقایی را به خود اختصاص داده بود

□ شیخ پیاده می فرمود: چه بسیار پیش می آمد در بیابان گرفتار می شدم و در حالی که گرسنه و تشنه بودم ناگهان متوجه می شدم که شخصی می فرمود: میل به چایی داری؟ چای گرم آماده داشت نان و کره تازه در اختیارم می گذاشت

□ در بیابان عبور می کردم حیوانات درنده حلقه زده بودند و من از وسط آنها رد می شدم ، آنها هیچ کاری با من نداشتند

□ از وی پرسیدند خدمت امام زمان می رسید یا نه ؟ گفت: خدمت حضرت برسم یا نرسم فایده ای به حال شما ندارد ، شما باید به فکر خودتان باشید

□ شیخ عبدالله پیاده با اینکه سواد چندانی نداشت ، به مقامات بالای معنوی دست پیدا کرد نقل می کنند ، در مقابل طعنه فردی که وی را بیسواد خوانده بود ، گفت کسی که به حق الیقین برسد از کسانی که اهل سواد هستند ، بالاتر است و بیشتر و بهتر می فهمد

□ مدتی که در قم ساکن بود هر روز صبح قبل از اذان راهی حرم حضرت معصومه می شد و برف ، باران ، سرما و گرما مانع از این کار نمی شد

□ خودش فرمود: بیست و پنج بار امتحان یوسف وار دادم.

روایت استاد انصاریان از دیدار با آیت الله العظمی سیستانی

حجت الاسلام و المسلمین حسین #انصاریان از دیدار خود با حضرت آیت الله سیستانی نقل می کند: خدمت آیت الله العظمی #سیستانی در نجف رفتم. دلم می خواست بینم زندگی ایشان که پول شیعه برایش می آید، چگونه است؟!

شیعیان هند، خواجه های هندی در آفریقای جنوبی که ثروتمندترین مردم کره زمین هستند، و بخشی از شیعیان پاکستان، هند، ایران و عراق، پول خمس خود را به ایشان می دهند.

اولین بار بود که ایشان را می دیدم. کوچه ای که منزل ایشان در آن بود، کوچه ای برای ۴۰۰ - ۵۰۰ سال پیش نجف بود. خانه ایشان هم چند پله داشت که از کوچه پایین تر می رفت!

خانه ای بود با چهار گلیم و فرش کهنه در اتاق. سران کشورها همان جا خدمت ایشان می آمدند و یک صندلی هم نبود که یک رئیس جمهور یا نخست وزیر بنشینند، همه باید روی گلیم پاره ها بنشینند.

ما هم روی گلیمی نشستیم. به ایشان عرض کردم: من هیچ نیاز مالی ندارم. سالی ۴۰ - ۵۰ میلیون تومان مقلدین شما به من می دهند.

گفتم: بنده هم اهل خمس دادن هستم. اول خیال ایشان را راحت کردم که هدیه ای به من ندهند. گفتم: من از شما یک درخواست دارم. فرمود: بگو، گفتم: درخواستم این است که اجازه دهید برای شما #روضه بخوانم، گفتند: دلم خیلی گرفته است. ده سال حرم امام علی (علیه السلام) را ندیده ام، روضه بخوانید!

من هم روضه را شروع کردم، ایشان چنان ضجه می زد و گریه می کرد که جلوی لباس ایشان از گریه زیاد، خیس شد. بعد گفتند ۴۰ سال است در این خانه هستم؛ مثل چنین روزی برایم پیش نیامد. بعد صحبت ما شد، نگاهی به من کردند و فرمودند: می دانی از تمام کره زمین برای من پول می آید. گفتم: می دانم. گفتند: به این امیرالمؤمنین یک ریال آن در خانه من نمی آید!

من از این پول یک دانه نان نمی خرم؛ چون در #قیامت، طاقت جوابش را ندارم. اما هزینه زندگی من و زن و بچه ام از نذورات مردم است.

آنان مشکلی دارند، می گویند: خدایا ۱۰۰ هزار تومان نذر می کنیم به ایشان بدهیم، مشکل ما حل بشود. نذرهایی که برای من می آورند از زندگی ماهیانه اضافه می آید.

لباس که هر چهار یا پنج سال یک بار می خرم. خوراک ما هم که خوراک معمولی است؛ به اندازه ای که در قیامت به من نگویند در دنیای تشیع، کسانی بودند از این غذا نداشتند!

من به اندازه ای که فقرا می خورند، می خورم

اول قبر کلینی را بشکافید!

خاتم المحدثین مرحوم حاج شیخ عباس قمی "رضوان الله علیه" می نویسد: 

□ بعضی از حکام بغداد که از دشمنان آل رسول (علیهم السلام) بود، وقتی گنبد و بارگاه با عظمت و جلالت کاظمین (علیهما السلام) را مشاهده و شدت علاقه و محبت جماعت را به آن بزرگوار دید خشمناک شده!

تصمیم گرفت که ضریح قبر آن بزرگوار را #خراب کند. گفت: اگر این طایفه شیعه راست  می گویند که پیشوایان آنان امام و معصومند و بدنشان پوسیده نشده، قبر را خراب کنید...

□ اگر راست بود و بدن آنها [صحیح و سالم] مانده، دوباره قبر را درست می کنیم و گرنه مردم را از اجتماع در اطراف این قبر جلوگیری می کنیم.

□ بعضی گفتند: در کنار این قبرها، قبری است متعلق به یکی از #علماء شیعه که معروف است و اسم او محمد بن یعقوب کلینی است که شیعه را به او اعتقاد زیادی است.

اول قبر او را بکنید! اگر بدن او نپوسیده بود، بدانید که قبر این دو امام هم نپوسیده و دیگر □
احتیاجی به خراب کردن و تعمیر کردن ندارد.

- پس امر کرد قبر مرحوم کلینی را کنند و دیدند بدن آن عالم جلیل بدون تغییر، #تازه مانده مانند کسی که یک ساعت پیش دفن شده.

□ پس حاکم امر کرد به تعظیم آن قبر و روی آن قبه عظیمی بنا کرد پس محل زیارت مومنین گردید.^۱

دوری از غیبت

آیة الله محسنی ملایری نقل کرد:

من در درس حاج شیخ ابوالقاسم قمی بودم. پس از درس، سیدی از معاریف گفت: آقا! ما از درس شما بیش از استفاده ای که از بعضی بزرگان می کنیم بهره مند می شویم.

با این که اسمی از کسی نبرد ولی به ذهن ها گذشت که منظور حاج شیخ عبدالکریم حائری است.

ناگهان قیافه آقا شیخ ابوالقاسم درهم رفت و سکوت مجلس را فراگرفت.

پس از لحظاتی به او فرمودند: من صیغه استغفار می خوانم، شما هم بخوانید، آقایان هم بشنوند؛ شاید خدا از گناهی که امروز کردیم درگذرد.

□ منبع: فوائد الرضویه، ص ۶۵۸.^۱

بعد سه مرتبه فرمود: آقای حاج شیخ، آقااست علماً و عملاً.^۲

ازدواج طلبه با حورالعین بهشتی!

یک آشیخ علی بود در نجف ایشان سالها درس خوانده بود ولی ازدواج نکرده بود ، بعد آمده بود حرم حضرت ابوالفضل و گفته بود آقا من ازدواج نکردم و حالا هم که می خواهم ازدواج کنم حورالعین بهشتی از شما می خواهم به من عنایت کنید ، گریه زیاد کرده بود و بعد از مدت زیادی که نتیجه نگرفته بود برگشته بود به نجف و دوباره به درسش چسبیده بود ، گفت : تا اینکه یک روز در حرم حضرت امیر بودم همین که از حرم بیرون آمدم دیدم یک خانم جوان من را صدا زد و گفت آقا جان بیا من را ببر و برای خودت عقد کن ، گفتم من نمی تونم ، من طلبه هستم و امکانش نیست ولی قبول نکرد و همراه من آمد ، بهش گفتم خانم دنبال من نیا اینجا حوزه است و طلبه ها هستند ... ولی باز قبول نکرد ... آمد داخل مدرسه و به اجبار همراه من داخل حجره شد . به او گفتم در اینجا باش تا من برم به حجره طلبه های دیگر تاببینم فردا چه می شود ... آمدم از حجره بیرون ، او چادرش را از سر برداشته بود ، یک دفعه دیدم از حجره نور همین طور میزنه بیرون و تا آسمان می رود ، خیلی تعجب کردم رفتم گفتم شما کی هستید ؟ گفت : شما از حضرت ابوالفضل چه خواسته بودید ؟ مگه حورالعین بهشتی برای ازدواج نخواسته بودید ؟ من حورالعین بهشتی هستم . آقا ابوالفضل از بهشت من را احضار کرده است و عنایت فرموده پیام خدمت ایشان . بعد هم گفت بلند شو بریم کربلا که من می

خواهم در کربلا باشم و آقا ابوالفضل یک خونه برای من و شما در کربلا در نظر گرفته است . آمدند کربلا و با عنایت حضرت ابوالفضل هفده سال با هم زندگی کردند ، و هیچ کس از این جریان مطلع نشد مگر موقع مرگ این آشیخ علی ، که آشیخ علی یک رفیق داشت و حورالعین بهشتی به رفیق آشیخ می گوید این رفیق شما مریض است و فلان زمان و فلان ساعت از دنیا می رود ، و حورالعین بهشتی به این رفیق می گوید من باید یک سرّی به تو بگویم : من از جنس حورالعین بهشتی هستم و حضرت ابوالفضل یک سری تصرفات در من کرده و گفته باید بیست سال در زمین باشم و فرموده اند چون این آقا از ما درخواست کرده ، ما هم باید اجابت کنیم

کرامت ایه الله قاضی

یکی از اهالی نجف به مشهد رفته بوده و آنجا مشکلی برایش پیش می آید. در همان حال، آقا سیّد علی قاضی رامی بیند و مشکل خود را با او در میان می گذارد و ایشان مشکل را حلّ می کنند. وقتی آن اهل نجف به شهر خویش مراجعت می کند، ماجرا را نقل می کند. دوستانش باور نمی کنند و می گویند که ما خودمان در همان روز خدمت آقا سیّد علی قاضی بودیم. پس ممکن نیست که او در مشهد بوده باشد. البته دقّت شود که در آن زمان، مسافرتها با اسب و

شتر و امثال آن بوده و اتومبیل تازه وارد ایران شده بود.

پس همگی پیش آقا سیّد علی قاضی می روند و معلوم می شود که ایشان در همان روز که در

نجف بوده در مشهد هم بوده است.

شگفت آنکه ایشان، چهار همسر داشتند و هر کدام آنها نیز در شهرهای جداگانه بودند و ایشان

هر روز هم کلاس درس داشته اند

بیمار عشق

سرور فقیهان سپاهان ایه الله سید محمد باقر شفتی را باید مظهر صفات متضاد دانست او که به آسانی سراز پیکر غارتگران و متجاوزان جدا می کرد، در تنهایی پیوسته مناجات خمسه عشر رازمزمه می کرد و می گریست. روزی کنیز یکی از بزرگان شهر از ستم ارباب گریخته به خانه سید پناهنده شد چون مدت اقامت او در خانه فقیه فرزانه شهر به درازا کشید، سید وی را نزد اربابش روانه ساخت و سفارش کرد که رفتاری پسندیده پیشه کند. وقتی کنیز به خانه بازگشت ارباب پرسید: خانه سید چگونه بود؟

زن پاسخ داد: سید شبانگاهان دیوانه می شد و روز فرزانه می نمود.

مرد پرسید: چگونه ؟

کنیز پاسخ داد: چون پاسی از شب می گذشت در کتابخانه اش چون دیوانگان بر سر می کوبید و می گریست. دعای فراوان می خواند و نماز بسیار می گزارد و چون بامداد فرا می رسید عبا بر دوش می افکند و چون فرزنانگان می نشست.

گریه فراوان عارف شیفته شفت سرانجام دیدگان را مجروح ساخت و او را در بستر بیماری فرو افکند. پزشکان شهر داروهای گوناگون را آزمودند ولی هر بار ناکام تر از پیش به زانو در آمدند. آنها پس از ماهها آزمون و خطا بدین نتیجه رسیدند که میان بیماری و گریه پیوسته سید پیوندی تنگاتنگ

است. بنابراین وی را از گریه باز داشتند، گفتند: گریه بر شما حرام است زیرا موجب پیشرفت بیماری می شود.

شب زنده‌داری میرزا جواد آقا ملکی تبریزی استاد حضرت امام

مرحوم حجة الاسلام سید محمود یزدی، که از شاگردان حاج میرزا جواد آقا بوده، در بیرونی منزل استاد می نشست. درباره نماز شب‌های آن عارف وارسته می گوید: شب‌ها که ایشان برای شب‌زنده‌داری و عبادت برمی خاست، مدتی در رختخواب به گریه از خوف خدا و اشک برای عشق به حق مشغول بود. گاهی به سجده می رفت و زمانی لب به دعا می گشود. آن گاه در صحن منزل رو به طرف آسمان می کرد و آیات مخصوص را تلاوت می فرمود:

«ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف الیل و النهار... ربنا ما خلقت هذا باطلا...» اثر این آیات الهی آن چنان بود که او را از خود بی خود کرده، سر بر دیوار می گذاشت و لحظاتی گریه می کرد. آن گاه که برای گرفتن وضو آماده می شد، در کنار حوض نشسته، مدتی گریه می کرد و پس از وضو ساختن چون به مصلاش می رسید و مشغول تهجد می شد، حالش منقلب گشته، اشک بسیار می ریخت؛ به طوری که از گریه‌های طولانی در نمازها و مخصوصاً قنوت‌ها، بعضی ایشان را جزء «بکاین» عصر به شمار آورده‌اند

اعجوبه عبادت، حسنعلی نخود کی اصفهانی

آقای نظام الولیه سر کشیک آستان قدس رضوی نقل کرد که شبی از شبهای زمستان که هوا خیلی « سرد بود و برف می بارید، نوبت سرکشیک من بود. اول شب خدام آستان مبارک به من مراجعه کردند و گفتند: به علت سردی هوا و بارش برف، زائری در حرم نیست. اجازه دهید حرم را ببندیم. من نیز به آنان اجازه دادم. مسئولین بیوتات درها را بستند و کلیدها را آوردند. مسئول بام حرم مطهر آمد و گفت: اج شیخ حسنعلی اصفهانی از اول شب تا کنون بالای بام و درپای گنبد مشغول نماز می باشند و مدتی است که در حال رکوع هستند و چندبار که مراجعه کردیم ایشان را به همان حال رکوع دیدیم. اگر اجازه دهید به ایشان عرض کنیم که می خواهیم درها را ببندیم. گفتم: خیر، ایشان را به حال خود بگذارید و مقداری هیزم در اطاق پشت بام، مخصوص مستخدمین است بگذارید که هرگاه از نماز فارغ شدند، استفاده کنند و در بام را نیز ببندید.

مسئول مربوطه مطابق دستور عمل کرد و همه به منزل رفتیم. آن شب برف بسیاری بارید. هنگام سحر. که برای باز کردن درهای حرم مطهر آمدیم، به خادم با گفتم: برو بین حاج شیخ در چه حالتی پس از چند دقیقه خادم مزبور بازگشت و گفت: ایشان همانطور که در حال رکوع هستند و پشت ایشان با سطح برف مساوی شده است.

معلوم شد ایشان از اول شب تا سحر در حال رکوع بوده اند و سرمای شدید آن شب را هیچ احساس « نکرده اند. نماز ایشان هنگام اذان صبح به پایان رسید.^۳

اینک اگر شبی تهجد (نماز شب) ترک شود، صبح آن شب، انتظار بلایی را می کشم

«داستانهایی از زندگی علماء ج 1»^۳

حاج شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی از پانزده سالگی تا پایان عمرش، هر سال، سه ماه (رجب، شعبان و رمضان) را روزه می گرفت و شبها را نیز به عبادت سپری می کرد و آرام نداشت. او می گوید: در تمام عمرم تنها یک روز نماز صبحم قضا شد، پسر بچه ای داشتم که شب همان روز از دنیا رفت. سحرگاه مرا گفتند که این رنج فقدان را به علت فوت نماز صبح، مستحق شده ای، اینک اگر شبی تهجدم (نماز شب) ترک شود، صبح آن شب، انتظار بلایی را می کشم

سید عبدالحسین لاری

«دختر ایشان گفت: شبها هرگاه بر می خاستم، ایشان را در حال نماز می دیدم. یکبار گفتم: مقداری هم بخوابید.

فرمود: آنقدر بخوابیم که دیگر بیدار نشویم.»

نیایش هایی از امام خمینی رحمه الله

آن دل که به یاد تو نباشد دل نیست قلبی که به عشقت نتپد جز گل نیست

آن کس که ندارد به سر کوی تو راه از زندگی بی ثمرش حاصل نیست

از دیده عاشقان نهان کی بودی؟ فرزانه من جدا ز جان کی بودی

طوفان غمت ریشه هستی بر کند یارا تو بریده از روان کی بودی

درد خواهم دوا نمی خواهم غصه خواهم نوا نمی خواهم

عاشقم عاشقم مریض توام زین مرض من شفا نمی خواهم

من جفایت به جان خریدارم از تو ترک جفا نمی خواهم

تو صفای منی و مروه من مروه را با صفا نمی خواهم

صوفی از وصل دوست بی خبر است صوفی بی صفا نمی خواهم

تو دعای منی تو ذکر منی ذکر و فکر و دعا نمی خواهم

هر طرف رو کنم تویی قبله قبله، قبله نما نمی خواهم

هر که را بنگری فدایی دوست من فدایم، فدا نمی خواهم

همه آفاق روشن از رخ دوست ظاهری جای پا نمی خواهم

عاشقم، عاشق رخسار توام پرده برگیر که من یار توام

عشوه کن، ناز نما، لب بگشا جان من، عاشق گفتار توام

بر سر بستر من پا بگذار من دل سوخته بیمار توام

با وصال ز دلم عقده گشا جلوه ای کن که گرفتار توام

عاشقی سر به گریبانم من مستم و مرده دیدار توام
گر گُشی یا بنوازی ای دوست عاشقم، یار وفادار توام
هر که بینم خریدار توست من خریدار خریدار توام

دل که آشفته روی تو نباشد دل نیست آن که دیوانه خال تو نشد عاقل نیست
مستی عاشق دل‌باخته از باده توست به جز این مستیم از عمر دگر حاصل نیست
عشق روی تو در این بادیه افکند مرا چه توان کرد که این بادیه را ساحل نیست
دست من گیر و از این خرقة سالوس رهان که در این خرقة به جز جایگه جاهل نیست

آیت الله عبدالکریم کشمیری از شاگردان مرحوم قاضی

فرزند شما پسر است !

سید ... تاجر فرش دو دختر داشت و 18 سال دارای بچه نبود، ناراحتی قلبی هم داشت. بواسطه یکی
از دوستان خدمت استاد رسید.

استاد فرمودند:

ناراحتی قلبی شما خوب می شود...

پس از معاینه اطباء دیدند دیگر مشکل قلب ندارد.

روزی دیگر فرمودند:

شما بچه دار می شوید و خدا یک پسر سالم به شما می دهد.

آقا سید تعجب می کند و برای کارش به آلمان می رود و بعد خانواده اش به او اطلاع می دهند که حامله است. دکترها بوسیله سونوگرافی و معاینه گفتند بچه دختر است!.

سید به رئیس بیمارستان تهران می گوید آقائی گفته است بچه پسر است، او در جواب می گوید:

آخوندها این چیزها را نمی دانند گوش به حرف آخوندها نده!!

دو روز قبل از زایمان سید خدمت استاد می رسد و عرض می کند، دکتر متخصص زایشگاه تهران می گوید: بچه دختر است.

فرمود: پسر است اسمش را علی بگذار.

دو روز بعد خانواده اش زایمان کرد و پسر بود!

رئیس بیمارستان تعجب کرد و به سید گفت مرا پیش این آقا ببر که این چنین دقیق خبر داده است!

اسرار ازل را نه تو دانی و نه من، وین حرفِ معمّا نه تو خوانی و نه من؛ هست از پس پرده .

!گفت و گوی من و تو، چون پرده برافتد، نه تو مانی و نه من!

دایی کیه از خدا بخواه!

□ آیت الله حق شناس میفرمود:

□ در زمانی که بنده درس طلبگی می خواندم، به استادم گفتم: دایی بنده می یاردر است، ولی هیچ توجهی به بنده ندارد!

□ استاد گفت: این صحبت تو نشانه این است که محبت دنیا در قلب تو رسوخ کرده است، هر چه زودتر باید این محبت را از قلب خودت خارج کنی.

□ دایی کدام است؟! باید خدا و امام زمان (ع) رزق تو را بدهند.

□ □ چند سالی که من در کلاس اخلاق شرکت کردم، یک روز شیخ رضا علما پیش من آمد و گفت: من پیش دایی شما رفته ام و برای شما یک ماهیانه تعیین کرده ام.

□ بنده وقتی این حرف ایشان را شنیدم، خیلی ناراحت شدم و گفتم: شما با اجازه چه کسی چنین کاری کردی؟! روز قیامت در حضور پیغمبر (ص) گریبان تو را خواهم گرفت!

□ □ گفت: باباجان! من به شما احسان کرده ام.

□ گفتم: خیر، این کار شما احسان در حق من نبوده است! و اگر بخواهی که من از سر تقصیر تو بگذرم، باید بروی و به دایی بنده بگویی که اگر تو پول می خواهی، به من مراجعه کن!

□ البته بنده در آن زمان هیچ پولی نداشتم، ولی با توجه به مقام مقدس امام زمان (ع) این حرف را می زدم.

□ ببینید مطالب اخلاقی چه تأثیری می کند! من همان کسی بودم که از دایی خودم توقع مالی داشتم.^۴

نماز عارف بالله ایه الله محمد جواد انصاری

دکتر علی انصاری (فرزند مرحوم انصاری همدانی) بیان می کند:

« آقای انصاری در شبستان حاج محمد طاهر، در مسجد جامع همدان نماز می خواند و افرادی که با ایشان نماز می خواندند همان افراد خاصی بودند که نسبت به آقا شناخت داشتند. و بعد از نماز مغرب و عشاء ایشان همراه چند تن از شاگردانشان به منزل می آمدند و من هم همراه پدرم بودم. این ها بعد از نماز طوری حالشان منقلب می شد که هیچ کدام یارای صحبت کردن نداشتند و کاملاً در سکوت و خلوت خودشان فرو رفته بودند.

□ ز ملک تا ملکوت، ج ۱^۴

یک بار که از مسجد بر می گشتیم یکی از دوستان آن چنان انقلاب روحی شدیدی پیدا کرده بود که به نفس نفس افتاده بود و بلاانقطاع اشک می ریخت.

هوا هم سرد و زمستانی بود. به منزل که رسیدیم، همه رفتند زیر کرسی نشستند، ولی ایشان از شدت حرارتی که داشت بیرون کرسی افتاده بود و آن قدر سینه اش حرارت داشت و نفس نفس می زد که مرحوم ابوی فرمود: بروید روی سینه اش بفرارید.

برف را که روی سینه ایشان گذاشتند، مثل این بود که برف را روی بخاری گذاشته بودند، چیز ... این طور صدا می کرد.

آقای اسلامیه از شاگردان ایشان، در احوال استادش می گوید:

« گاهی بعد از نماز همین طور که رو به قبله بودند، شاگردانشان متوجه می شدند که ایشان در حالت عادی نیست و از خود بی خود است

هدایت این شیخ

در نجف شیخی بود پیرمرد، اهل مازندران که بی جهت به امام خمینی (ره) بدبین بود و طلاب را از رفتن به درس امام نهی می کرد.

روزی دیدم این شیخ پیرمرد آمده دم در منزل و درب را می بوسد و می گوید:

الحمد لله الذی هدانا لهذا....

گفتم: مگر چه شده است؟

گفت: یک شب خواب دیدم... امام زمان (علیه السلام) فرمود: روح الله!

آقای خمینی عبايش را جمع کرد و گفت: بله آقا، گفت: بیا جلو، و آقا تندتند رفت جلو، وقتی خدمت امام زمان (عج) رسید دیدم قدها مثل هم مساوی، جوری نبود که حضرت مهدی (عج) بلند ویا آقای خمینی کوتاه تر باشد، طوری ایستاد که گوش آقای خمینی دم دهان امام زمان (عج) بود و ربع ساعت می گفت: چشم، فلان چیز را انجام دادم، انجام می دهم ان شاء الله، درست ربع ساعت تندتند حضرت تو گوش روح الله می گفت.

وقتی مطلب تمام شد، دو متر ویا یک متری فاصله گرفت و حضرت رفت بنشیند، آقای خمینی دستی تکان داد و آن یازده نفر تعظیمی کردند و آقای خمینی برگشت، عقب عقب، نه اینکه پشتش را بکند و به حرم نرفت.

داستان ایه الله عبدالکریم حائری و رضاخان قلدر

رضا شاه در شش دی 1307 ش. قانون متحدالشکل شدن لباس را از تصویب مجلس گذراند و در دستور کار قرار داد. به موجب این قانون در سراسر کشور مردم باید یک نوع لباس و کلاه استفاده می کردند و روحانیون برای ملبس شدن به لباس روحانیت باید از شهربانی اجازه نامه می گرفتند که آن هم منوط به قبولی در امتحان وزارت معارف بود که برای اجازه ندادن هرگونه فشار و بهانه گیری را انجام می دادند. مردم و علمای قم به آیت الله حائری اصرار می کردند که در قضیه مداخله کند و تلگرافی به تهران بفرستد، ولی حاج شیخ نمی پذیرفت. فشار و اصرار هر روز بیشتر می شد، تا جایی که آیت الله میرزا مهدی بروجردی گفت: اگر چیزی به شاه نویسی، خودمان به اسم شما می نویسیم.

آیت الله حائری عمامه اش را به زمین زد و فرمود: والله تکذیب می کنم؛ 59 آیت الله سید محمد تقی خوانساری گفت: می دانید که پهلوی می خواهد ایران را نصرانی کند؟! آیت الله مؤسس فرمود: می دانم، ولی شما می خواهید که من کاری کنم که او زودتر چنین بکند. 60

رضا شاه به قم آمد و به منزل آیت الله حائری رفت و گفت: رفتار تان را عوض کنید و گرنه حوزه قم را با خاک یکسان می کنم

با این همه مردم دست از اصرار و فشار بر نمی داشتند تا جایی که کار را به ضرب و شتم آیت الله مؤسس کشاندند. میرزا محمد تقی اشراقی می گوید: قبل از ظهر روز یازده تیر 1314 به منزل آقا شیخ رفتم، دیدم که آقا شیخ روی زمین نشسته و تکیه بر دیوار داده، عمامه اش روی زمین افتاده و وضع بدی بود. از یکی پرسیدم چه شد؟ گفت: عده ای آمدند به حاج شیخ حمله کردند، اهانت های بدی کردند و... که چرا برای رضا شاه تلگراف نمی فرستد، رفتم کنار حاج شیخ نشستم، دلداریش دادم، کمی بهتر شد. از ایشان برای خلاصی از آن محیط و احتمال ایجاد مزاحمت عده دیگر و... دعوت به منزل نمودم. ایشان پذیرفت. با هم به منزل رفتیم. بعد از نماز و استراحت که حالش بهتر شد گفتم: آقا شما عالم هستید، آیت الله و مرجع تقلید مسلمین هستید، وضع طوری است که باید تلگراف کنید و الا حیثیت شما آلوده به تهمت می شود. آقا شیخ فرمود: تلگراف برای این کار مثل این است که کسی خود را در چاه بیندازد، می دانم که ضرر دارد؛ گفتم: با این حال تلگراف کنید، آقا شیخ چند دقیقه ای ساکت شد و تأملی نمود و بعد فرمود: خیلی خوب کاغذ و قلم بیاورید؛ آوردم، فرمود بنویسید: «حضور مبارک اعلی حضرت شاهنشاهی خلد الله ملکه، بعد از تقدیم ادعیه خالصانه مشهود خاطر همایونی بود که احقر همیشه تعالی و ترقی دولت علیه را منظور داشته و اهم مقاصد می دانسته، فعلاً هم به همین نظر عرضه می دارد؛ اوضاع حاضره که برخلاف قوانین شرع مقدس اسلام و مذهب جعفری علیه السلام است موجب نگرانی داعی و عمومی مسلمین است؛ البته بر ذات ملوکانه که

امروزه حامی و عهده دار نوامیس اسلامی هستیم و لازم است که جلوگیری فرمایید، عموم اهالی ایران بلکه مسلمین دنیا را قرین تشکر فرموده امید است رفع اضطراب این ضعیف و عموم ملت شیعه بشود؛ در آخر آقا شیخ مطلب را خواند و امضاء نمود و فرمود: تلگراف را به تهران بفرستید.

شهر قم متوجه ارسال تلگراف شد، مردم غروب در منزل آقا شیخ جمع شدند تا جواب را دریافت کنند، ولی جوابی نیامد؛ شاه جواب تلگراف را نداد. از نخست وزیری جواب تلگراف، عصر دوازده تیر 1314، که سراسر تهدید و تحقیر بود رسید.

«به آقا شیخ عبدالکریم، به قم مخابره شود:

تلگراف حضرت مستطاب عالی به حضور مقدس اعلیحضرت همایون شاهنشاهی ارواحنا فداه مشعر بر اینکه اوضاع حاضره خلاف قوانین شرع مطهر و مذهب جعفری است، با وجود سوابق معلومه فوق العاده باعث تعجب و تغییر خاطر مهر ظاهر گردید و کسانی که در این قسم افتراها می زنند، امر صادر فرمودند، قانوناً تعقیب در آورید، اگر نظر حضرت مستطاب عالی به اراجیف و اکاذیب شایعه است (کشف حجاب) عجب است که بدون تحقیق ترتیب اثر داده، عنواناتی که به هیچوجه شایسته مقام مقدس ملوکانه نیست فرموده اید، و اگر راجع به لباس و کلاه است، باز از آراء صائبه که در وجود محترم سراغ داشتند، مایه تعجب است که این قبیل امور موافقت و مخالفت به احکام شرع مقدس را عنوان می فرمایید. بنده در عالم ارادت کیش خالصانه معتقدم که شیوه مرضیه را که موجب حسن عقیده بندگان اعلیحضرت همایونی نسبت به وجود محترم بوده از دست نداده، در مطالبی که عوام و مردمان بی اطلاع یا مغرض به عرض عالی می رسانند تحقیق و تأمل کرده قسمی نفرمایید که مساعی جمیله که ذات خسروانه برای ترقی و تعالی دولت و ملت که یگانه وسیله اعلای کلمه حق است و جلوه نموده، سبب آزردهی و تغییر خاطر مقدس شاهانه گردد، در خاتمه باز خاطر محترم را مستحضر

می سازد، به این نکته که کسانی که این عنوانات را تعقیب و اذهان عامه را با مفتریات و جعلیات مشوب داشته و مشتبّه می سازند دچار عقوبت خواهند شد.

چند خاطره زیبا از شهید مظلوم بهشتی

❖ گفتند حالا که «مرگ بر شاه» همه گیر شده؛ شعار جدید بدیم. «شاه زنازاده است، خمینی آزاد است». آشفته شده بود. گفت: رضاخان ازدواج کرده، این شعار حرام است. از پلکان حرام که نمی شود به بام سعادت حلال رسید.

❖ از بهشتی پرسید؛ روحانی هم می تونه تو شورای شهر بره؟ گفت: روحانی همه جا می تونه بره به شرط اینکه علم اون رو داشته باشد نه اینکه تکیه اش به علوم حوزوی باشه. گفت: صرف روحانی بودن به فرد صلاحیت ورود به هر کاری رو نمی ده.

❖ بنی صدر که فرار کرد زنش رو گرفتند. زنگ زد که زن بنی صدر تخلفی نکرده باید زود آزاد بشه. آزادش نکردند. گفت با اختیارات خودم آزادش می کنم. بهشتی می گفت: هر یک ثانیه که در زندان باشه گناهش گردن جمهوری اسلامیه.

❖ به جمع رو کرد و گفت: قدرت اجرایی و مدیریتی رجوی به درد نخست وزیری می خوره. حیف که التقاط و نفاق داره، اگر نداشت مناسب بود.

تو بدترین حالت هم، انگشت می گذاشت روی نکات مثبت.

❖ الان بهترین موقعیته، برای کمک به پیروزی انقلاب هم هست! نیت بدی هم که نداریم. آمار

شهدای ۱۵ خرداد رو بالا می گیم، خیلی بالا، این ننگ به رژیم هم می چسبه!

بهشتی بدون تعلل گفت: با دروغ می خواهید از اسلام دفاع کنید؟ اسلام با صداقت رشد می کنه نه دروغ!

❖ بهشتی اسم جوان رو داده بود برای شورای صدا و سیما. گفته بودند ولی این مخالف شماست، کلی علیه شما دنبال سند بوده! گفت: او جویاست و کنجکاو. چه اشکالی دارد که سندی پیدا کند و مردم رو آگاه کند.

❖ همه جمع شده بودند برای جلسه. باهنر رو فرستاده بودند که بهشتی رو بیاره. اومده بود که آماده شید بریم؛ همه منتظر شمايند. بهشتی عذر خواسته بود. گفته بود جمعه متعلق به خانواده است، قرار است برويم گردش.

اخم باهنر رو که دید گفت: بچه ها منتظرند، سلام برسونید، بگید فردا در خدمتم

❖ به قاضی دادگاه نامه زده بود که: «شنیدم وقتی به مأموریت می روی ساک خود را به همراهت می دهی. این نشانه تکبر است که حضری دیگران را خفیف کنی.»

قاضی رو توبیخ کرده بود. حساس بود، مخصوصاً به رفتار قضات ...

❖ مترجم ترجمه کرد؛ «هیأت کوبایی می خواهند با شما عکس یادگاری بگیرند». همه ایستاده بودند تو کادر جز مترجم! پرسید مگه شما نمی آیی؟ گفت: همه می دونند من توده ایم، برای شما بد می شود. خندید؛ باید شما هم باشید، دقیقاً کنار من! کادر کامل شد.

❖ بهش می گفتند انحصار طلب، دیکتاتور، مرفه، پولدار. دوستانش دوستانه گفته بودند چرا جواب نمی دهی؟ تا کی سکوت؟ می گفت مگر نشنیده اید قرآن می گوید «ان الله يدافع عن الذين امنوا». یعنی وظیفه من این است که ایمان بیاورم، کار خدا این است که از من دفاع کند. دعا کن من وظیفه خودم را خوب انجام بدهم. خدا کارش را خوب بلد است.

❖ رفته بودند سخترانی، منافقین هم آدم آورده بودند. جا نبود. بیرون شعار می دادند. آخر سر گفتند، حاج آقا از در پستی بفرمایید که به خلقیها نخورید. گفت: این همه راه آمده اند علیه من شعار بدهند. بگذارید چند «مرگ بر بهشتی» هم در حضور من بگویند. از همان در اصلی رفت ...

❖ بابی ادبی بلند شد به توهین کردن به شریعتی. بهشتی سرخ شد و گفت: حق نداری راجع به یک مسلمان اینطور حرف بزنی.

هول شدند و چند نفر حرف تو حرف آوردند که یعنی بگذریم. گفت: شریعتی که جای خود! غیر مسلمان را هم نباید بابی ادبی مورد انتقاد قرار بدیم.

منبع: کتاب «صد دقیقه تا بهشت»

بهشتی های مظلوم را دریابید

یادداشتی از عبدالرحیم اباذری [?]

⑤ پس از پیروزی انقلاب حوادثی رخ داد که فهم و درک این واقعیت تاریخی را تا حدودی آسان و روشن ساخت و ثابت کرد که می شود خیلی راحت انسان های شریف ، پاک و شخصیت

های اصیل و انقلابی را در اثر القاءات دشمنان یا توسط افراد نادان و حتی آدم متدین ساده اندیش و ظاهر نگر به مسلخ تخریب و ترور کشاند و از صحنه خارج کرد.

❖ اوائل پیروزی مخالفان شهید آیت الله بهشتی که منافقین ، فرقانی ها و بنی صدری ها بودند، همین فضا سازی را علیه ایشان درست کردند.

❖ گاهی می نوشتند: بهشتی فتودال زاده و سرمایه دار است و گاه می گفتند: او در شمال تهران منزلی دارد که فاصله درب ورودی آن با ساختمان به بیست دقیقه پیاده روی نیاز دارد.

❖ در کنار اینها به اصطلاح استدلال هایی نیز ارائه می شد تا هیچ شک و شبهه ای برای خوانندگان و شنوندگان باقی نماند و حتی مذهبی ها و انقلابی ها نیز باورشان بیاید. یادم هست بسیاری از متدینین این حرف ها را تکرار می کردند و از بهشتی مظلوم اعلان انزجار می نمودند.

! یک روز شایعه کردند: همسر بهشتی آلمانی است و فارسی بلد نیست صحبت بکند و بچه هایش نیز همین طور! این شایعه در جبهه ها میان رزمندگان هم کارساز شده بود و حتی فرماندهان جبهه ها را نسبت به وی بدبین ساخته بود.

❖ در این میان مظلوم بهشتی چه می توانست بکند؟ او طی سفری به جبهه ها مجبور شد همسرش را نیز با خود به اهواز بیاورد تا او در میان رزمندگان سخنرانی کند و آنها از نزدیک مشاهده نمایند که همسر بهشتی آلمانی نیست و فارسی هم خوب بلد است.

❖ همسرش چند جلسه در "زینیه اهواز" برای خانم ها و بسیجی ها صحبت کرد، ولی تاثیر چندانی نداشت، چرا که آن دو هنوز به تهران نرسیده بودند که شایعه دیگری بر شایعات قبلی افزوده شد و گفتند: این خانم همسر بهشتی نبود و فرد دیگری آوردند به جای او صحبت کرد!

﴿مظلوم بهشتی به هر شهر و دیاری می رفت و در هر جلسه ای برای سخنرانی حاضر می شد مردم متدین و نا آگاه را بر ضد او تحریک می کردند. آنها می آمدند مجلس را به هم می زدند و مانع از سخنان او می شدند.

▼ تاسف بارتر این که تعداد زیادی از روحانیون ساده اندیش، بازی این شیطنت ها را خورده و به جمع مخالفان بهشتی پیوسته بودند و در برخی مراحل جلوتر از منافقین و بنی صدری ها به طبل تهمت، افترا و شایعه می کوبیدند؛ حتی او را در این اواخر به مدرسه فیضیه راه نمی دادند.

▼ این شایعات و تهمت ها اگر چه از منافقین و فداییان خلق و نا محرمان انقلاب آغاز شد ولی در توسعه و تعمیق آن دوستان بازی خورده و جفا کار و احيانا متدین و حزب اللهی بسیار تلاش و تکاپو و نقش ایفا کردند.

❖ هیچ کس نمی توانست حریف این فضای آلوده بشود. همه مات و مبهوت مانده و خود را به دست تقدیر و سرنوشت سپرده بودند. متدینین واقعی و انقلابیون آگاه به مسائل فقط خون دل می خوردند.

■ در این میان تنها چیزی که فضا را ناگهان دگرگون ساخت، خون بهشتی مظلوم و یارانش بود که در هفتم تیر 1360 در دفتر مرکزی حزب جمهوری بر زمین ریخته شد. دقیقا از همان لحظه آلودگی ها از فضای کشور کنار رفت. مردم به حقایق دست یافتند و خط اصیل انقلاب و امام دوباره به جامعه بازگشت و حاکمیت را بر عهده گرفت.

سلام الله عليه

روزی آیت الله میلانی هنگامی که نزدشان نام امام خمینی برده شد فرمودند : سلام الله عليه . . . پس شخصی به آیت الله میلانی اعتراض کرد . ایشان فرمودند : ساکت باشید فلانی ! اینجا مسئله تقلید در بین نیست که گفته شود فلانی اعلم است یا من ؟ اینجا بحث رهبری است و چنین نیست که هر مجتهدی لیاقت رهبری داشته باشد ، لیاقت رهبری را تنها فقیه سیاستمدارای داراست که عالم به زمان خویش باشد و در راه خدا از ملامت ملامتگران هراس نداشته باشد و اکنون این مشخصات در کسی جز آیت الله خمینی نیست

حضور امام زمان علیه السلام در مجلس عزای جدش در کرمانشاه: حضور امام زمان علیه السلام در

مجلس عزای جدش در کرمانشاه

آیت الله سید حسین حائری کرمانشاهی می گویند

بر اثر اوضاع سالیان اخیر و ورود فرهنگ غرب و اهانت های آشکار و پنهان روزنامه ها و جراید به دین و مبانی شریعت و مجالس عزای حسینی، دینمداری در مردم رو به تنزل گذاشته است. من تنها کاری که فعلا در خود توان انجامش را می بینم این است که در ایام منتسب به اهل البیت (ع) مراسم مفصل برگزار کرده تا مردم به جای حضور در جاهای دگر، جایی داشته باشند و بیایند. همیشه اینگونه نیست که میل به خلاف در بین مردم به علت هوای نفسانی باشد بلکه در مواردی به علت نبود جایگزین مناسب، مردم از روی نبود سرگرمی کافی مجبور به سرگرم نمودن خود به ملاحی و مناهی می شوند. دهه محرم امسال را نیز مراسم عزای شهدای کربلا در منزل ما برقرار است. من بر عکس علمای کرمانشاه که در مجالس جای خاصی می نشینند، در مراسم دهه محرم دم در ورودی خانه از

سمت حیاط سرپا ایستاده و مثل یک خادم به مردم خوش آمد می گویم. شاید به همین دلیل است که اقبال مردم به مجلس ما بیش از سایر مجالس و مراسم است. راستی این نکته را بگویم که چون کرمانشاه در مسیر کاروان های زیارتی عتبات و حج قرار دارد، قوافل زیارتی و بزرگان حاضر در آنها معمولاً بر منزل ما نیز ورود می نمایند و بخصوص با توجه به سابقه تحصیلی من در عتبات، علمایی که برای زیارت یا درس به عتبات می روند و یا از عتبات بر می گردند در منزل مهمان من هستند. البته کم نیستند افرادی نیز که بدون آشنایی در این مضاف حاضر می شوند.

مراسم عزای امسال مفصل است. هر روز چند روضه خوان و چند مداح و منبری به مراسم عزای پرداخته و مردم فوج فوج در مجلس شرکت می کنند. حتی کوچه هم پر از مردم عزادار است و از بس ترافیک عزادار ایجاد شده که دسته ها میان کوچه منتظرند تا دسته ای که داخل منزل است عزاداری کرده و جای و پذیرایی که انجام شد، بیرون برود و این دسته جدید وارد شود. من هم از ابتدای مراسم تا چند ساعت بعد از ظهر همینطور سرپا در ورودی داخلی منزل ایستاده ام.

در همین دهه سیدی از نجف وارد منزل شد- اهل رشت بود شاید- و در آنجا ساکن شد. چند روز بعد یک عالم دیگر از نجف منزل من آمده و سید را شناخت. به من گفت: او را می شناسی؟ گفتم سابقه آشنایی با وی را ندارم. گفت: یکی از مرتاضین مهم شهر نجف است و در ظاهر شغل عطاری دارد ولی شغل اصلی اش چیز دیگر است. حالات عجیبی دارد. معمولاً چند روز در نجف است و یک دفعه غیب شده و بعد از مدتی دوباره پیدا می شود. من پس از این قضیه در احترام به آن سید بیش از پیش کوشیدم. روزی به وی گفتم برخی شما را از مرتاضین می دانند. به شدت این مطلب را رد کرد ولی چون اصرار مرا دید، گفت من دوازده سال در نجف ریاضت کشیده ام و شرط تکمیل و نتیجه دهی! ریاضت حداقل دوازده سال است و در کمتر از این مدت کسی به مقامی نمی رسد

از کرامتش پرسیدم ولی مخفی می کرد و نمی گفت فقط گفت احضار ارواح برایم مقدور است. من با توجه به اینکه در این روزگار خیلی زحمت می کشیدم و در مجالس عزای هفت-هشت ساعته، سرپا بودم. به علاوه برپایی این مجالس نیز از لحاظ مخارج برایم سنگین بود در دلم بود که آیا امامان (ع) از دست من و این شیوه راضی هستند یا نه؟ و این مجلس نزد آنها قبول است؟ به سید گفتم. او گفت احضار جن ممکن است ولی جن دروغ می گوید. احضار ملائکه نیز مقدورم است ولی آنها اهل عبادتند و شایسته نیست از عبادتشان باز داریم. اما من معمولاً روح علمای بزرگ و صاحب‌دل را احضار می کنم و سوالات خود را می پرسم. مثل میرزا حبیب الله رشتی و میرزای شیرازی دوم و (سید اسماعیل صدر و سید علی داماد تبریزی) یا سید محمد پیغمبر خامنه ای.

سید روز بعد به من گفت من از علما پرسیدم و فرمودند که مجلس و زحمات شما نزد اهل البیت-ع- قبول است و خود حضرت ولی عصر (عج) نیز روز نهم یا دهم در همین مجلس حضور خواهند یافت. با شوق و ذوق بی حد پرسیدم چرا روزش را دقیقاً سوال نکردید؟ گفت: امشب می پرسم. رسمش این بود که در اطاق خالی بی گرد و خاکی که یک حصیر داشت می رفت و می پرسید. صبح روز بعد- که 5 محرم بود- گفت: دیشب پرسیدم. حالا هر چه می گویم بنویس

روز نهم در فلان ساعت که کنار درب ورودی نشسته اید یک دفعه لرزشی بر بدن‌تان مستولی شده و تمام بدن‌تان تکان می خورد. در این وقت به منتها الیه جایی که بین مردان و زنان حائل گذاشته شده نگاه کنید در آن نقطه از مجلس ده- دوازده نفر به یک هیئت و شکل و در لباسی شبیه لباس کردی (تقریباً مثل قبا و یک کلاه نم‌دی بر سر و یک شال دور کمر) نشسته اند و یکی از آنها حضرت حجت ارواحنا فداه است. در همین ساعتی که آقا تشریف دارند دو روضه خوان روضه می خوانند ولی بر خلاف قرار قبلی و رسم معهود که از حضرت ابوالفضل خوانده می شود اصلاً گرد روضه

نرفته و تماما از حضرت بقیه الله می گویند. شور مجلس هم امروز از باقی ایام بیشتر است. اشرف الواعظین شیرازی هم که هر روز یک ساعت بعد از ظهر می اید امروز زودتر آمده و در منبر از امام زمان می گوید

شما در حین ورود به محضر ایشان رفته و مراسم ادب به جای آورید. در ضمن ایشان یک ساعت نشسته و بیرون رفتنشان را شما متوجه نمی شوید. من تمام اینها را نوشتم و هر از گاهی مرور می کردم؛ و برای رسیدن موعد قرار عاشقی روز شماری می کردم. بخصوص شب قبل از روز نهم که گفتنی نیست. دوش ز درد دل مها تا به سحر نخفته ام

در روز نهم مثل روزهای قبل من ورودی منزل ایستاده ام و مردم داخل و خارج می شوند که یک دفعه در بدن خود لرزش شدیدی حس کردم. فوراً به آن نقطه معهود نگاه کردم و چند شخص در لباس معمول کرمانشاهی ها دیدم که دایره وار نشسته اند. گندمگون و قوی استخوان و در سنین نزدیک به چهل نشان می دادند. همین که نگاه کردم به من تبسمی نموده و من به محضرشان شتافتم. تعارفاتی شد و فرمودند اینجا خانه خودمان است و شما به پذیرایی مشغول باشید. من هم خواه ... ناخواه به محل خود برگشتم و

در این روز دو نفر نوحه خواندند و هر دو به جای روضه ی حضرت ابوالفضل (ع) - به امام عصر تسلیت گفتند. تا اینکه اشرف الواعظین بر خلاف زمان روزهای قبل آمد. اتاق روضه خوان ها هم نرفت و کنار در بغل من ایستاد و گفت من برای رفع خستگی امروز را تعطیل کرده بودم چون فردا سرم خیلی شلوغ است ولی نتوانستم اینجا نیایم. او معمولاً آخرین نفر بود که منبر می رفت ولی امروز نفر اولی در بین منبری ها بود

اشرف منبر رفت و ابتدا مقداری سکوت نمود. بعد بدون هیچ مقدمه ای - که معمول اهل منبر است - صدا زد: ای گمشده ی بیابان ها! روی سخن ما با توست. کجایی؟

با این کلام اشرف الواعظین مجلس منفجر شد و شور و ولوله ی آن از همه روز بیشتر شد. پس از مدتی به محل نشستن امام عصر و افراد همراه نگاه کردم دیدم کسی نیست و

.....

این حادثه در سال 1304 ش اتفاق افتاده است.

نقش استعمار (انگلیس) در انحرافات فکری

□ در کتاب «الفرقان فی تفسیر القرآن و السنّه» راجع به علت تألیف کتاب «فصل الخطاب» آمده است که:

آیت الله مرعشی نجفی (ره) می گوید: از سردار کابلی پرسیدم چه شد استاد شما (ایه الله میرزا حسین نوری نویسنده کتابهای مهمی چون نجم الثاقب و مستدرک الوسائل) کتاب فصل الخطاب (درمورد اثبات تحریف در قران کریم) را تألیف نمود، که این امر باعث خجالت ما و بهانه ای برای انتقاد معاندین علیه قرآن گردید؟

وی مکشی نمود و گریست. گفتم آیا به واسطه این پرسش، اسائه ادبی کردم؟ گفت نه، ولی خاطره ناراحت کننده ای در مورد نوشتن این کتاب به ذهن من آمد. من به شیخ (حسین نوری) در جمع کردن

سندهایی برای کتاب المستدرک کمک می کردم. سید معمم هندی ای به نزد شیخ آمد؛ سلام کرده و گفت: ای شیخ، آیا اسم امیرالمؤمنین علی (ع) در قرآن آمده است؟ گفت بله، ولی آن را حذف کرده اند. سید گفت: آیا این گونه به امام ما ظلم کنند و شما ساکت باشید؟ آیا می توانم از شما درخواست کنم، به هر نحوی که شده هر روز صفحه ای از روایاتی را که در مورد نقص قرآن در این زمینه است برای من بنویسید تا آن تسکینی باشد بر دل ما؟ شیخ درخواست او را اجابت کرد و آن سید هر روز می آمد و صفحه ای از آنچه شیخ پیرامون موارد تحریف جمع کرده بود، اصلش را به او می داد و نسخه ای نزد خود نگه می داشت؛ تا اینکه کتابی شد به اسم «فصل الخطاب فی تحریف کتاب ربّ الارباب». پس از مدتی آن سید رفت و برنگشت.

□ روزی من به سفارت بریتانیا در بغداد مراجعه کردم که در آن موقع عراق تحت سلطه بریتانیا بود. دیدم یکی از اعضای سفارت به من مکرر نگاه می کند. من نیز به او نگاه کردم. گویا او را در جایی دیده بودم. او به من سلام کرد و گفت: آیا مرا می شناسی؟ گفتم نه. گفت: من همان سید هندی هستم که به خانه شیخ می آمدم و هر روز صفحه ای از کتاب فصل الخطاب را می گرفتم. گفتم پس چرا لباس و ظاهر را تغییر داده ای؟ گفت: من اهل بریتانیا هستم و مشغول کار در سفارت بریتانیا همان گونه که می بینی؛ و من مأمور بودم برای به دست آوردن آن مطالب از شیخ، که مقصودم حاصل شد. (تا علیه مسلمانان استفاده نمایند)

□ روایاتی که مرحوم میرزا نوری در کتاب فصل الخطاب جمع آوری نموده است، عمدتاً از سه راوی گرفته شده که یا فاسدالمذهب یا دروغگو یا مجهول الحال بوده‌اند. (احمد بن محمد الیساری فاسدالمذهب - علی بن احمد کوفی کذاب - و ابی الجارو (مجهول یا مردود هستند)^۵)

مستجاب الدعوه

آیت الله سید عباس کاشانی نقل می کنند: بله، یکی از علمای آن زمان بود که در فقه و اصول، دویست و پنجاه تا سیصد نفر پای درسش می نشستند. خانم این آقا مریض شدند و روز به روز حالشان بدتر می شد، تا این که یک روز صبح حالش از هر روز بدتر شد و از هوش رفت و دیدند که امروز و فردا است که خانم از دنیا برود و آن اقا سراسیمه می آید پیش آقای قاضی. من این جریان را خودم بودم. تا نشست، آقا فرمودند: خانم چطور است؟ گریه کرد و گفت آقا داره از دستم می ره. اگر امروز ایشان بمیرند فردا هم من می میرم. این ها سی و هفت سال با هم بودند و بچه هم نداشتند و خیلی انیس هم بودند. آقای قاضی یکی از مختصاتش این بود که در صورت کسی نگاه نمی کردند. و همینطور که سرشان پایین بود تند تند دعا می خواندند و چشمشان هم بسته بود. من این ها را به چشم خودم دیدم. بعد دستشان را بلند کردند و چشمشان را پاک کردند و سپس گفتند: شما بفرمائید

الفرقان فی تفسیر القرآن و السنه، محمد صادقی تهرانی، ج ۱۲ ص ۳۲۹^۵

- شیعه پاسخ می گوید، آیت الله مکارم شیرازی، ص ۲۳

- روزنامه کیهان

منزل، خداوند ایشان را به شما برگرداند. او هم به آقای قاضی خیلی اعتقاد داشت و می دانست هر چه بگویند حق است. می رود به خانه شان و بعد می بیند خانمش که او را صبح به سمت قبله کرده بودند و هیچ حرفی نمی زد، حالا خوب و سر حال است. و خانم به آقا می گویند: از شما ممنونم که پیش آقای قاضی رفتید: آن آقا احوال مرا پرسید شما گفتید آقا دعا کن و ایشان هم دعا کردند. من همان موقع از دنیا رفته بودم چند دقیقه ای بود که قالب تهی کرده بودم. من را بردند تا آسمان چهارم رسیدم و آن جا صدایی شنیدم که فلانی با احترام در خواست تمديد حیات ایشان را کرده اند و همان موقع مرا برگرداندند. این حکایت به خوبی گویای مقام و منزلت آقای قاضی در پیشگاه خداوند متعال می باشد

شهید_ابوترابی

#شب_زنده_داری

شب ها در رکوع کمال می خواند در قنوت شعبانیه انگار در این دنیا نبود و این شب ها ۲-۳ ساعت در سجده می ماند، تا آنجا که میترسیدیم نکند سخته کرده باشد. جلو می رفتیم، تکانش می دادیم، صدایش می کردیم: "حاج آقا... حاج ابوترابی..." اصلاً متوجه ما نبود. وقتی خوب دقت میکردیم صدایی آرام آرام در حال نجوا بود: "الهی عیدک بفنائک... مسکینک بیابک..."

مطرب ها و برخورد ایه الله با آنها

وقتی آقای بروجردی از نجف به بروجرد آمد، اعیان و بزرگان بروجرد خیلی از آقا استقبال کردند [?] و یکی یکی ایشان را به منزل هایشان دعوت می کردند. یک شب بزرگی از بزرگان بروجرد آقا را دعوت کرد. بنده هم به همراه آقا آن شب در آن مکان دعوت بودم. آن شب جمعیت زیادی در آن

خانه نشسته بودند. بعد از صرف شام، همینطور که در محضر آقا نشسته بودیم و استفاده می کردیم یک مرتبه عدّه ای که به آنها گروه گودار می گفتند صدایشان در کوچه پیچید. دسته ای بودند که در کوچه و خیابان راه می افتادند، می خواندند و می رقصیدند و در عروسی ها هم معمولاً آنها برنامه اجرا می کردند. جلوی هر خانه ای

می خواندند و می رقصیدند و از اهل آن خانه پول می گرفتند

از قضا آن شب این دسته وارد کوچه ای که آقا مهمان یکی از آن خانه ها بود، شدند و شروع کردند به زدن و رقصیدن. تا صدای آنها را شنیدند فوراً یک نفر از اهالی آن خانه رفت و به آنها تذکر داد و گفت: ساکت باشید! امشب آیة الله بروجردی مهمان این خانه است. به محض اینکه شنیدند آقای بروجردی آنجا است بدتر کردند. شعر را با صدای بلندتر می خواندند. آقا با شنیدن سر و صدا گفت: چه خبر شده است؟ گفتند: اینها گروهی هستند که در کوچه ها می رقصند و از اهالی هر خانه پول می گیرند. آقای بروجردی مقداری پول از جیبشان درآورد و به صاحب خانه گفت: این پول را بگیر و سریع به آنها بدهید. صاحب خانه هم پول را از آقا گرفت و به آنها داد. وقتی پول را گرفتند خیلی خوشحال شدند، گفتند: این خلاف انتظار ما بود. پول را گرفتند و رفتند

یکی از علمای بروجرد که در آن مجلس نشسته بود با دیدن این رفتار آقا گفت: حضرت آیة الله! [?] شما با چه مجوّز شرعی این پول را به آنها دادید؟ آنها خوانندگی می کردند و می رقصیدند آن وقت شما به آنها پول دادید؟ تا این حرف را زد یک مرتبه آقای بروجردی فرمود: من به دستور جدّم عمل کردم. امام حسن مجتبی علیه السلام فرمودند: «أَنَّ خَيْرَ الْمَالِ مَا وَقَى الْعِرْضَ» بهترین مال، مالی است

که آبروی صاحبش را حفظ کند. من با دادن این پول، آبرو را حفظ کردم. نمی توانستم صبر کنم که آنها همینطور به کارشان ادامه بدهند^۶

ای آتش متعرض این مومن مشو

حضرت آیت الله شیخ محمد علی اراکی فرموده است: پدرم نقل کرد که آخوند کبیر (ملا محمد،

پدر مرحوم آقا ضیاء عراقی) در آمدش از یک قطعه زمینی در همان اطراف سلطان آباد اراک بود.

زراعت می کرد و نان سال خودش و عیالش از همان قطعه زمین بود. یک وقت که حاصل آن زمین

را در خرمنگاه جمع کرده بودند در اطرافش هم خرمن هایی بوده است، کسی عمداً یا سهواً آتش

روشن می کند. باد هم که بوده آتش را بین خرمن ها شعله ور می سازد. تا آتش همه ی خرمن ها را

می گیرد. کسی به آخوند می گوید: چه نشسته ای؟

نزدیک است که آتش خرمن شما را بگیرد. آخوند تا این را می شنود عبا و عمامه را بر می دارد و

قرآن را نیز به دست می گیرد و به بیابان می رود و در دستش قرآن رو به آتش می کند و می گوید:

ای آتش این نان خانواده و اهل و عیال من است. تو را به این قرآن قسم، به این خرمن متعرض مشو

پدرم می گفت تمام آن کپه های خرمن ها) که اطراف بود خاکستر شد و این یکی ماند. هر کسی می آمد و آن را می دید انگشت به دهان می گرفت و متحیر می شد که این چه جور سالم مانده! در حالی که من از قضیه خبر داشتم

اینجور قرآن بخوان!

یکی از شاگردان مرحوم علی آقای قاضی که قدری جوان هم بود، روزی مرحوم قاضی می بیند که او روز به روز رنگش زرد و خودش لاغر می شود. از ایشان می پرسد: چه کار می کنی که این طور می شوی؟ جواب می دهد: هر شب غیر از مقررات عادی، یک ختم قرآن انجام می دهم و تقریباً خواب ندارم. ایشان می فرماید: از امشب فکر کن که من در مقابله نشسته ام و بخوان! آن شخص فردا آمد و گفت: بیشتر از یک جزء نتوانستم بخوانم. بعد از چند روز دستور می دهد که خیال کن برای امام زمان(ع) می خوانی و یا پیامبر و یا علی(ع). فردا آمد و گفت: هر چه کردم نتوانستم بیشتر از یک حزب بخوانم. بعد از چند روز فرمود: خیال کن برای خدا می خوانی! می گویند آن جوان از اول قرآن شروع نموده بود و در ایاک نعبد و ایاک نستعین مانده بود و صبح همان شب از دنیا رفت

آداب قرائت قرآن

آیت الله شیخ محمد تقی آملی (ره) می فرمود: «من در بحث فقه آیت الله سید علی آقا قاضی شرکت می کردم. روزی از ایشان سؤال کردم - آن روزها هوا بسیار سرد بود - که ما می خوانیم و می شنویم که عده ای موقع قرائت قرآن کریم جلویشان آفاق باز می شود و غیب و اسرار برای آنها تجلی می کند... و در حالی که ما قرآن می خوانیم و چنین اثری نمی بینیم؟

مرحوم قاضی مدت کوتاهی به چهره من نظر کرد سپس فرمود: بلی! آنها قرآن کریم را تلاوت می کنند و با شرائط ویژه، رو به قبله می ایستند... سرشان پوشیده نیست، کلام الله را با هر دو دستشان بلند می کنند، و با تمام وجودشان به آنچه تلاوت می کنند توجه دارند و می فهمند جلوی چه کسی ایستاده اند. اما تو قرآن را قرائت می کنی در حالی که تاجانه ات زیر کرسی رفته ای؟! و قرآن را! روی زمین می گذاری در آن می نگری...؟

آیت الله شیخ محمد تقی آملی می فرمود: بله، من همین طور قرآن می خواندم و زیاد به قرائت آن می پرداختم، مثل اینکه مرحوم قاضی با من بود و مراقب و ناظر وقت قرائتم بوده است. بعد از این ماجرا با ... «تمام وجودم به سویش شتافتم و ملازم جلسه هایش شدم

سیره علما و اولیاء الهی درباره انس با قرآن

شیخ مفید شبها اندکی می خوابید و بیشتر به نماز، مطالعه، تدریس یا تلاوت قرآن مجید می پرداخت^۷

محدث قمی می نویسد: «... میرداماد قرآن مجید را بسیار تلاوت می نمود به طوری که یکی از افراد مورد اعتماد برای من نقل کرده که در هر شب پانزده جزء قرآن می خواند^۸

علامه مجلسی اوّل در اجازه ای که برای فرزندش ملا محمد باقر (صاحب بحار الانوار) نوشته، او را به قرائت یک جزء قرآن در هر روز و... سفارش کرده است^۹

عباداتی که شیخ انصاری از سن بلوغ تا آخر عمر بر آن مداومت می کرد گذشته از فرائض... قرائت یک جزء قرآن، نماز جعفر طیار، زیارت جامعه و عاشورا در هر روز بود^{۱۰}

علامه طباطبایی شبهای ماه رمضان تا صبح بیدار بود، مقداری مطالعه می کرد و بعد به دعا و قرائت قرآن، نماز و ذکر می پرداخت^{۱۱}

۷. کوثر ربانی، محمد رضا ربانی، ص 107^۷

سیمای فرزندگان، ص 172^۸

سیمای فرزندگان، ص 167^۹

سیمای فرزندگان، ص 162^{۱۰}

سیمای فرزندگان، ص 164^{۱۱}

مرحوم اقبال لاهوری کہ در اواخر زندگی اش، دچار ضعف و بیماری چشم شده بود و از مطالعه نیز محروم مانده بود، تنها مونسش قرآن بود، اما با همان اندک بینایی، به قرآن می نگریست و با لذتی سرشار از ایمان، آیات را قرائت می کرد و می گفت: پدرم به من توصیه کرده است کہ؛ فرزندم! هر گاه قرآن می خوانی، چنان بخوان کہ گویی خداوند آن را بر تو نازل کرده است^{۱۲}

فیض کاشانی از قول یکی از حکیمان می گوید کہ ابتدا قرآن را می خواندم و لذتی نمی بردم. چندی بعد کہ آن را می خواندم، چنان کہ گویی آن را از رسول الله می شنوم کہ بر اصحابش می خواند. بالاتر رفتم و آن را از جبرئیل شنیدم کہ بر پیامبر - علیه السلام - می خواند. از آن هم بالاتر رفتم و اینک آن [را از خود خداوند می شنوم و لذتی می برم و تنعمی دارم کہ نمی توانم از آن بگذرم]^{۱۳}

علاقه امام خمینی قدس سره به تلاوت قرآن

حضرت امام خمینی قدس سره با قرآن انس بسیار داشت، در شبانه روز، به خصوص هنگام نماز شب، به تلاوت قرآن می پرداخت و در هر فرصتی کہ به دست می آورد، مشغول تلاوت قرآن می شد، هنگامی کہ در پاریس بود، وقتی خبرنگارها برای مصاحبه به محضرش می آمدند، معمولاً حدود ده دقیقه یا یک ربع برای آماده کردن دوربین هایشان معطل می شدند، امام در همین فرصت به تلاوت قرآن مشغول می شد، بعضی از حاضران می گفتند: خود را برای مصاحبه آماده کنید (یعنی فعلاً قرآن نخوانید).

۱۲ اوصاف پارسایان، ص ۱۸۲

۱۳ اوصاف پارسایان، ص ۱۸۱

فرمود: آیا در این چند دقیقه وقتم ضایع شود

علاوه بر این، هر سال چند روز قبل از ماه رمضان، حضرت امام دستور می داد برای افرادی که مورد نظر مبارکش بود، چند بار قرآن قرائت شود^{۱۴}

حتی در روزهای آخر عمر، که در بستر بیماری بود، دوربین مخفی لحظه های دشوار زندگی اش را ثبت کرد و همه دریافتند که در نیمه های شب قرآن به دست داشت و مشغول تلاوت بود

حضرت امام خمینی قدس سره به عظمت قرآن توجه عمیق و مداوم داشت و به طور جدی مقید بود تا در ظاهر و باطن به قرآن احترام گذاشته شود، خاطره های زیر صحت این سخن را نشان می دهد:

1- شخصی چند قرآن به قطع کوچک (شامل چند سوره از قرآن) به خانه امام آورد تا امام آنها را تبرک کند و سپس به جبهه بفرستد

امام که گمان می کرد، نبات یا چیز دیگری است، پرسید: داخل پاکت چیست؟

پاسخ دادند: قرآن های کوچک است، که شامل چند سوره است، آورده اند تا برای جبهه تبرک شود

امام ناگهان به طور بی سابقه ای برآشفته، مضطربانه دستش را عقب کشید و با لحنی تند و عتاب آمیز فرمود:

من قرآن را تبرک کنم؟ این چه کارهایی است که می کنید»^{۱۵}

سرگشتهای ویژه از زندگی امام خمینی، ج 5، ص 68 - 70^{۱۴}

در سایه آفتاب، ص 114^{۱۵}

2-امام به طور معمول در حسینیه جماران روی صندلی می نشست، ولی یک روز وقتی وارد حسینیه شد، با اینکه صندلی در جای خود بود، روی زمین نشست، زیرا آن روز نفرات ممتاز مسابقات قرآن آمده بودند و قرار بود در آن جلسه چند آیه از قرآن تلاوت شود^{۱۶}

3.روزی امام طبق معمول روی صندلی نشسته بود، که قرآنی آوردند و روی زمین گذاردند، امام وقتی متوجه شد، بی درنگ آن را برداشت، روی میزی که در کنارش بود، گذاشت و فرمود: «قرآن را روی زمین نگذارید»^{۱۷}

سفارش علما در انس و ارتباط با قرآن

امام خمینی در صحیفه نور می فرماید:

و این جانب از روی جد، نه تعارف معمولی می گویم از عمر به باد رفته خود، در راه اشتباه و ...
جهالت تأسف دارم و شما ای فرزندان برومند اسلام، حوزه ها و دانشگاهها را از توجه به شئون قرآن و ابعاد بسیار مختلف آن بیدار کنید. تدریس قرآن در هر رشته ای از آن را محط نظر و مقصد اعلای خود قرار دهید، مبدا خدای ناخواسته در آخر عمر که ضعف پیری بر شما هجوم کرد از کردها پشیمان و تأسف بر ایام جوانی بخورید، همچون نویسنده^{۱۸}

علامه طباطبایی نیز می فرماید:

در سایه آفتاب، ص 114^{۱۶}

در سایه آفتاب، ص 115^{۱۷}

صحیفه نور، ج 20، ص 20^{۱۸}

لازم به ذکر است که افرادی که توانسته‌اند ذهن خود را پاک و صاف نموده، از خواطر مصفا ...
کنند و سلطان معرفت برای آنان طلوع نموده است، در یکی از دو حال بوده: اوّل در حین تلاوت
قرآن مجید در این فکر بودند که قاری حقیقی کیست؟ در آن وقت، بر آنان منکشف می‌شده که
قاری حقیقی قرآن، خداست.

دوّم: از راه توسل به حضرت ابا عبدالله - علیه السّلام -، زیرا آن حضرت را برای رفع حجاب و موانع
طریق نسبت به سالکین راه خدا عنایتی عظیم است^{۱۹}

:علامه حسن زاده آملی نیز در این باره می‌فرماید

با قرآن بیشتر محشور باشید، در قرآن تعمق نمائید، بسیار چیزها می‌فهمید. مَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْيَتَوَرَّ الْقُرْآنَ،
«تثویر» به معنی شخم زدن و زیر و رو کردن است، آن کس که طالب علم و فضل است، بایستی در
قرآن تدبیر و تعمّق کند^{۲۰}

ایشان می‌گفت: بعد از مدتی، روزی از کنار کلاس درس رد می‌شد، دید آیت الله سیدجواد کرمانی
دارد کتاب «منظومه حکمت» او را برای حدود دویست طلبه درس می‌دهد. گوشه دیوار تکیه داد
ببیند این عالم کتاب او را چگونه درس می‌دهد؟/// گوش داد، جایی از درس دید استاد اشتباه کرد.
فهم کتاب سخت بود، حکمت، فلسفه و عرفان است. دید او اشتباه کرد. سکوت کرد. درس تمام شد

رساله لب اللباب، علامه سید محمد حسین طهرانی^{۱۹}

در محضر استاد حسن زاده آملی، ص 13^{۲۰}

آمد به خادم مدرسه گفت: من دیگر زمانم تمام شده است، می خواهم همسرم را بردارم و به شهر خود ببرم.

طلبه خوش ذهنی را دید و به او گفت: اگر خدمت آیت الله سیدجواد رسیدی

بگو: این مطلبی که در کتاب منظومه حاج ملاهادی می فرمودید، اگر این گونه می فرمودید بهتر بود و رفت.

طلبه حاج سید جواد را دید و گفت: این خادم مدرسه به من این گونه گفت. او گفت: خادم مدرسه؟ من با این آیت الهی در این کتاب ماندم، چگونه خادم مدرسه جواب را گفته است؟ به مدرسه برویم تا از او بپرسم. آمدند، به خادم گفتند: آن شریک شما کجاست؟ گفت: چند ساعت قبل رفت. گفت: او چه کسی بود؟ گفت: نمی دانم.

چند سال گذشت. دو طلبه کرمانی که در کرمان فارغ التحصیل شده بودند، با هم قرار می گذارند که به سبزوار و درس حاج ملاهادی بروند. دو نفری به سبزوار می روند، روز اول درس وقتی وارد مدرسه می شوند، می بینند حاجی دارد درس می دهد.

این دو طلبه استاد را نگاه کردند. یکی به آن دیگری گفت: این شخص همان کسی نبود که سه سال خادم مدرسه ما بود؟ گفت: والله نمی دانم، خواب می بینم یا بیدار هستم؟ بگذار درس تمام شود و برویم از خودش پرسیم

درس تمام شد و همه رفتند. این دو طلبه کرمانی آمدند و گفتند: آقا شما سه سال در کرمان نبودید؟ حاجی نگاهی به آنها کرد و فرمود: تا اینجا که گفتید، حق داشتید، اما از اینجا به بعد حق من است که به شما بگویم: تا من زنده هستم، راضی نیستم که در این رابطه به کسی اشاره ای کنید

ایشان سر درس دادن از دنیا رفت، بحث توحید بود و مست خدا شد، کتاب را بست، سه بار فریاد «لا اله الا الله» کشید و از دنیا رفت

علامه سید مرتضی عسکری

علامه سید مرتضی عسکری محقق برجسته ی شیعی یک عالم عراقی اما با نژاد ایرانی و برخاسته از شهر ساوه بود که پدر و پدر بزرگ ایشان به عراق و سامراء هجرت کرده بودند. در گذشته های بسیار دور و قبل از هجرت به ساوه، خاندان ایشان در سبزوار زندگی می کرده اند. همه خاندان ایشان عالمان دین بودند. بزرگان این خاندان در عصر صفویه برای اداره امور دینی ساوه به این شهر آمده بودند، و به همین مناسبت به شیخ الاسلام شهرت داشته اند، و برای اولین بار علامه نام فامیلی عسکری را انتخاب کرده است.(1)

ایشان می گفتند من هشت ساله بودم که در کتابخانه‌ی پدر بزرگم دو نوشته در مورد تاریخ واقعه تنباکو و نیز کتاب «گفتار خوش یارقلی» را مطالعه کردم. جریان رژی که در دو کتاب اول آمده بود، و داستان حزب الوطنی سید جمال‌الدین اسدآبادی که در «گفتار خوش یارقلی» نقل شده مرا با استعمار و نقشه‌ها و اهداف آن آشنا کرده بود، و این آشنایی همه عمر ایشان را به نوعی در مبارزه با بیگانه و استعمار و استبداد صرف کرد.

ده ساله بود که به حوزه سامراء پای گذارد و مقدمات و بخشی از سطوح دروس دینی را در آنجا آموخت. از آن پس به قم آمد (1310)، عصر آیت‌الله حائری مؤسس حوزه بود، و حوزه علمیه تحت فشار شدید دولت نظامی رضاخان قرار داشت. دروس سطوح را در آنجا ادامه داد. مدرسان مشهور سطوح آن دوران آیت‌الله نجفی مرعشی و آیت‌الله شیخ محمدحسین شریعتمدار ساوجی و امام رضوان‌الله علیهم و دیگران بودند. علامه از دروس شرح لمعه و رسائل و مکاسب و کلام مرعشی، شریعتمدار ساوجی و حضرت امام رضوان‌الله علیهم استفاده کرد؛ اما تنها به تعلم بخشی از کفایه توفیق یافت. در این دوره، یعنی هفتاد و یکی دو سال قبل، اولین بارقه‌ی یک تفکر اصلاحی و پیشرو در ایشان ظهور یافت، و گروهی از همسالان خود را جمع و با خود همراه کرد، و از آن جمله سید محمود طالقانی، روحانی مبارز و نامدار بعد، بود. آنها هم درس و هم مباحثه نبودند؛ اما هم فکر شدند. اینها به دلالت علامه معتقد شده بودند که حوزه در آینده علاوه بر ادب عربی و فقه و اصول و کلام مرسوم، به دروس دیگری نیاز دارد، و اینها دروسی بودند که در آن روزگار در حوزه مرسوم نبود. از جمله تفسیر، اعتقادات، نویسندگی، خطابه به زبان‌های فارسی و عربی و آشنایی با ادیان. این جمع به نه ده نفر رسید. برای هر درس استادی یافته و کار را شروع کردند؛ اما شرایط بد حاکم اجازه نداد که این فکر ادامه یابد، و این درس‌ها به محاق تعطیل رفت.

پاره‌ای از آنچه علامه در جوانی فکر می کرد، و در صدد اجرای آن برآمد، سال‌ها بعد با آمدن علامه طباطبایی به قم، و بقیه‌ی آن بعد از انقلاب جزء تعلیمات حوزه‌ها قرار گرفت، و امروز بطور جدی دنبال می شود.

ایشان در این چند ساله درس‌های رسمی حوزه را با حاج شیخ مرتضی حائری فرزند بزرگ مؤسس حوزه هم‌بحث بوده و تا پایان عمر نیز باهم دوست ماندند. دوران حضور در حوزه قم بیش از سه سال طول نکشید و ایشان به دنبال عدم موفقیت طرح نوی خودش به عراق و سامراء بازگشت، و در حوزه‌ی گرم و کوچک آنجا به درس و بحث ادامه داد. دنباله کفایه و دروس فقه و اصول استدلالی در آن شهر به انجام رسید.

ایشان در حدود بیست سالگی در سامراء کار کوچک اما مهم دیگری شروع کردند که بعدها گسترش و ادامه یافت، و بسیار مبارک بود، و آن تأسیس یک مدرسه کوچک در شهر سامراء بود. در آن زمان ایرانیان و شیعیان ساکن آن شهر هیچ‌گونه مدرسه‌ای را در اختیار نداشتند، و می‌بایست از مدارس دیگران استفاده می‌کردند؛ لذا بنا به درخواست بزرگان قوم از ایشان، نسبت به تأسیس مدرسه‌ای ابتدایی اقدام می‌کنند. اطاق‌هایی را در مدرسه‌ی تخریب شده‌ی (2) میرزای شیرازی بزرگ آماده کرده و اولین کلاس‌های درس که در آن ادبیات فارسی و فرهنگ شیعی تدریس می‌شد، تأسیس می‌شود. اداره‌ی این مدرسه بدست یک ایرانی به نام حسن کمیلی بود، و چندی بعد بعثت عدم توانایی مدیر تعطیل می‌شود.

مکرر از ایشان شنیدم که می‌گفتند: در آن روزگار احساس می‌کردم که فرزندان ما مادام که در دبستان درس می‌خوانند، هنوز فرزند ما هستند؛ اما وقتی به دبیرستان پای می‌گذارند، از دست ما می‌روند. پس ما باید به تأسیس مدارس روی بیاوریم. لذا بطور جدی به مطالعه تعلیم و تربیت روی می‌آورند، و روش‌های تعلیم و تربیت را در کشورهای انگلیس، فرانسه، ژاپن، ترکیه، مصر و ایران مطالعه می‌کنند تا شاید بتوانند به یک روش تعلیم صحیح برسند. با پایان یافتن جنگ جهانی دوم، دوباره فکر تأسیس مدرسه پیدا شده و ایشان احمد امین دانشمند دیندار و نام‌آور عراقی را می‌یابند و وی را برای ایجاد یک جریان تعلیم و تربیتی راضی می‌کنند. بعدهم از مرکز فرهنگی «منتدی‌النشر» (3) نجف که به دست مجتهد نامدار محمد رضا مظفر و یارانش تأسیس شده بود، به عنوان یک شعبه اجازه می‌گیرند، و اولین مدرسه تأسیس می‌شود. می‌گفتند: در بحث‌هایی که می‌کردیم احمد امین

معتقد بود ما باید معلم تربیت کنیم، و من می گفتم باید مدرسه درست کنیم، تجربه نشان داد که او درست تر می اندیشیده است.

مدرسه در کاظمین یعنی بخش غربی بغداد تأسیس می شود (1363 ق/ 1942 م) و رفته رفته شهرت پیدا می کند. سید محمد باقر صدر شهید بزرگ عراق شاگرد این دبستان بوده است. بعد از مدتی با تشکیل یک مؤسسه رسمی ثبت شده با نام جمعیت خیریه اسلامی، که مادر همه کارهای اجتماعی بعدی ایشان می شود، توانستند اجازه تأسیس یک مدرسه مستقل را به دست آورند.

بعدها مدارس گسترش می یابند. کودکان، دبستان، دبیرستان دخترانه و پسرانه شبانه- روزانه و حتی مدرسه هایی برای تعلیم و تربیت بزرگسالان اعم از زن یا مرد در استان های شیعه نشین و شهرهای کاظمین، بغداد، بصره، کوفه، دیاله، حله و نعمانیه برپا می شود. یکی از اینگونه مدارس که در بغداد تأسیس شده بود، «مدرسه الامام الجواد (علیه السلام)» نام داشت که تنها بخش ابتدایی یعنی دبستان آن در سال 68-69 م با سیزده شعبه کار می کرده و تعداد شاگردان پذیرفته شده در این سال 502 نفر بوده اند. (4) یکی از شاگردان این مدارس سفیر کنونی عراق در ایران است. تعلیم و تربیت در این مدارس تا آنجا جدی و پیشرفته بود که وقتی عبدالسلام عارف رئیس جمهور عراق از وزارت آموزش و پرورش مدرسه ی خوبی را برای پسر خودش می خواهد، یکی از مدارس این مجموعه معرفی می شود، و آن فرزند به این مدرسه فرستاده می شود؛ اما در اواسط سال تحصیلی وقتی پدر می فهمد که چه اتفاقی افتاده است، فرزندش را از مدرسه بیرون آورده و به مصر می فرستد.

علامه عسکری در این مرحله توقف نمی کند، او سال ها بود که آرزوی ایجاد و تأسیس دانشگاهی اسلامی را در سر داشت. سال 1384 ق. بود، علامه با دو تن از دوستان به دیدار رئیس دانشگاه بزرگ بغداد، «دکتر عبدالعزیز الدوری»، می روند. اجازه تأسیس به دست او بود، و از محققان طراز اول عراق شمرده می شد. می فرمودند: ما در صندلی های کنار میز رئیس نشستیم. من بحث را با نقد از کتاب های تحقیقی دکتر دوری شروع کردم، و چند نکته در این باره گفتم. دکتر دوری از پشت میز ریاست بیرون آمده و در کنار ما نشست. آن وقت مسئله اجازه تأسیس دانشگاه را مطرح کردیم، او امتناع داشت. من گفتم: این در تاریخ خواهد ماند که در عصر ریاست دکتر دوری از او درخواست اجازه

تأسیس دانشگاهی برای پیشرفت کشور گرفته شد، و او ممانعت کرده و اجازه نداد. این سخن کار را تمام کرد، و اجازه صادر شد. در جلسه هیأت مدیره اعضاء معتقد بودند که در ابتدای سال تحصیلی دانشکده شروع به کار کند، اما من گفتم در این فاصله اگر رئیس جمهور، عبدالسلام عارف، از جریان مطلع شود، جلوگیری خواهد کرد؛ اما اگر تابلوی دانشکده بالا رفت، دیگر تعطیل آن ممکن نیست. بدین ترتیب دانشکده تأسیس شد.

البته طرح اصلی یک دانشگاه جامع بود، و در مرحله اولیه به دو رشته اکتفا کردند. این دانشکده «اصول الدین» نام می گیرد. یکی از شاگردان آن که امروز استاد دانشگاه های ایران است می گوید: در این دانشکده «درس های ما صرف، نحو، علوم بلاغی، تاریخ ادبیات، تفسیر، فقه و اصول، فلسفه و منطق، تاریخ و نقد تاریخ بود.» و اساتید ما ترکیبی از فضلاء روحانی و استادان دانشگاه ها بودند، و اصولاً علامه عسکری کوشش می کرد تا بهترین های حوزه و دانشگاه آن موقع را از مجامع مختلف عراق به دانشکده اصول الدین بیاورد. (5) این دانشکده اجازه اولیه یافت و شروع شد؛ اما امکان نداشت که دولت فارغ التحصیل آن را پذیرش کند، و به رسمیت بشناسد.

استاد کوشید که از دانشگاه «الازهر» اعتبار دریافت کند، که آن هم با برخورد با تعصب از بین رفت؛ اما سرانجام دانشگاه های خارجی قاهره، بیروت و کمبریج شاگردان آن را در سطوح بالاتر قبول کردند، به این معنی که کارشناس این دانشکده به کمبریج رفت و دو مقاله که در مجله دانشکده نوشته بود، به همراه داشت، دو مقاله باعث شد که او را به عنوان کارشناس ارشد پذیرفتند، و به دوره دکتری راه یافت. در نتیجه با قبول آنها عراق هم به اجبار اعتبار آن را پذیرفت. وقتی که ایشان از عراق هجرت و یا بهتر بگوییم فرار می کنند، دو دوره دانشجویی از این دانشکده فارغ التحصیل شدند. اینک به چند تن از فارغ التحصیلان نامدار این دانشکده اشاره می کنیم:

1. آقای نوری مالکی نخست وزیر کنونی عراق
2. آقای دکتر خُصیر عباس وزیر کنونی آموزش و پرورش عراق
3. آقای دکتر محمد شمّری رئیس دانشکده ادبیات دانشگاه مستنصریه

ادامه‌ی این دانشکده با همین نام امروز در شهرهای تهران، دزفول و قم در سطح کارشناسی و کارشناسی ارشد و دکتری به کار مشغول است، و پذیرای صدها دانشجوی داخلی و خارجی از کشورهای مختلف اسلامی همچون عراق، پاکستان، بحرین، یمن، کویت، عربستان، لبنان، مراکش، تاجیکستان، گینه و... می‌باشد. تاکنون قریب به سیصد دانشجوی کارشناسی ارشد و دکتری از این دانشکده‌ها فارغ‌التحصیل شده‌اند.

چیزی که نباید از قلم بیاندازیم دو مجله‌ی علمی در سطح دانشگاهی و دانش‌آموزی است که هر دو ماهنامه بودند. «رساله الاسلام» از دانشکده اصول‌الدین و «المجتمع الاسلامی» از مدارس دانش‌آموزی انتشار می‌یافت

مادر فعالیت‌ها و کارهای اجتماعی علامه عسکری از جمله مدارس و دانشگاه‌ها در سطح عراق، جمعیت خیریه‌ای بود که در بغداد تشکیل شده و مؤسس اولیه آن سید هبه‌الدین شهرستانی، مجتهد نامدار ایرانی‌الاصل عراق بود. مؤسسه مزبور در سال 1958م به علامه عسکری واگذار گردید که وظیفه‌ی اولیه‌ی آن شبیه به کار کمیته امداد بود، و ایتام، بیوه‌زنان، بیماران، معلولین، بیکاران، فقراء یا زائران در راه مانده را تحت پوشش قرار می‌داد. دو درمانگاه ایجاد کرده و درصدد بنای یک بیمارستان بزرگ در این شهر بود که با هجرت استاد به محاق رفت. این جمعیت و صندوق خیریه‌ی وابسته به آن همه کارهای خیریه و فرهنگی خویش را بر اساس کمک‌های مردمی انجام می‌داد و لاغیر.

استاد می‌فرمود: «بغداد خط مقدم دفاع از کیان تشیع در جهان عرب بود. جریانات غربی مرکز اصلی کادرسازی خود را در بغداد قرار داده بودند. این شهر پایگاه تشکل‌های قومی-عربی، ملی‌گرا، سوسیالیست، کمونیست، روشنفکری سکولار و غربگرا، مسیحی با چند فرقه، سنی، سلفی و صوفی حساب می‌شد. مراکز مهم دانشگاهی، فرهنگی و انتشاراتی عراق در بغداد بود. حوزه علمیه نجف هم باید حرف خودش را در بغداد می‌زد. علاوه بر این شیعه در بغداد پایگاه بزرگی داشت و جامعه بزرگ شیعه در کاظمین باید رهبری می‌شد. نباید جوان و نوجوان شیعه در دامن این همه سرگردانی و شبهات رها می‌شدند. در شهرهای مذهبی عراق (نجف و کربلا) کسانی بودند و کارهایی انجام

می شد؛ اما در بغداد و کاظمین کسی نبود. لذا آیت الله حکیم (ره) به من مأموریت این کار را سپردند، و مکرر هم تأیید می کردند.» (6)

مکرر می گفتند ماه رمضان بود. من با یک جوان شیعی از خانواده ای مذهبی برخورد کردم که می گفتند در حزب کمونیست نام نوشته است، به او گفتم تو از اسلام چه دیده ای که به طرف حزب کمونیست رفته ای؟ جواب داد من مسلمانم و الان روزه هستم؛ اما چون فکر می کنم در اسلام طرحی برای حکومت و مقابله با استعمارگران وجود ندارد. یا باید به سوی کاپیتالیسم می رفتم یا کمونیسم، و من کمونیسم را ترجیح دادم. در اینجا اولین جرعه فکر یک حکومت اسلامی در ذهن من روشن شد. این فکر ادامه یافت و در اندیشه چاره جویی بودم.

روزی سید مهدی حکیم با نامه ای از سید محمد باقر صدر به نزد من آمد. در نامه آمده بود که هرچه سید مهدی می گوید سخن من است. سید مهدی با ترس و تردید طرحی که دو نفری برای تشکیل یک حزب اسلامی داشتند، به اختصار گفت. صدر به سید مهدی گفته بود اگر عسکری همراهی نکند و نخواهد، امکان تشکیل حزب وجود نخواهد داشت. (7) خود ایشان به من می فرمود: «کاری در عراق بدون رضایت و خواست من انجام نمی شد.» به سید مهدی گفتم تو به نجف برو، من بلافاصله به شما ملحق می شوم. در این جلسه حزب الدعوه متولد شد. (تأسیس 1957 م)

این حزب از راه و رسم و سنت پیامبر اکرم (ص) گرفته برداری شده بود. اولین دوره زندگی پیامبر اکرم (ص) - یعنی دوران مکه - تنها به تعلیم و تربیت یاران گذشته بود، حتی آنها اجازه مقابله به مثل هم نداشتند. شکنجه می شدند و اگر می توانستند حتی آخ هم نمی گفتند، و بعد از گذراندن این دوران دراز و سخت، اجازه مقابله داده شده و تشکیل یک حکومت و دولت در دستور کار قرار گرفت. عصری که پیامبر اکرم (ص) به مدینه هجرت فرمود، آغاز این دوران است. حزب الدعوه می کوشید دعوت اسلامی به عمق جامعه شیعی عراق نفوذ کند. مساجد و حسینیه ها مراکز کار جوانان این حزب بود. در همه جا با ائمه جماعت مساجد همکاری می کردند. کسانی که می خواستند یک روز حکومت عراق را بدست بگیرند، بایستی بطور وسیع کادرسازی کنند، و این کار با حزب الدعوه آغاز شده بود. (8)

در همین ایام ایشان به یک کار جدی و اساسی سیاسی پرداخت، و آن ایجاد ائتلاف و اتحاد میان قبایل شیعی عراق بود. البته این داستان - تا آنجا که این بنده می داند- در جایی ثبت و ضبط نشده است، یک روز نهار در خدمت ایشان بودم، غذا برنج بود. به مناسبت رسم پخت برنج در ایران که برنج را زنده نمی پسندند، صحبت پیش آمد که یک روز به دیدار یک قبیله شیعی در اطراف بغداد رفته بودیم. شهید سعید سید مهدی حکیم نیز بود، در بدو ورود ما افراد آن قبیله هزاران گلوله به شادمانی ورود ما به سوی آسمان شلیک کردند که آسمان از دود تیره شده بود. اول غروب به سر سفره دعوت شدیم. رسم است که شیخ قبیله بر بالای سفره می نشیند و سینی بزرگ برنج را در کنار او می گذارند، و یک گوسفند پخته هم روی آن است. طبق رسم قبایل عربی او با دست و دندان خود گوشت ها را پاره و تکه کرده و به سوی مهمان پرت می کند، و برنج هم تقسیم می شود. می فرمودند: نه برنج قابل خوردن بود و نه گوشت؛ زیرا برنج را با فاصله کمی از آب کش کردن می کشند و بد می دانند برنج کاملاً پخته شود. گوشت هم نیمه پز است، آن را هم بد می دانند که کاملاً پخته شود. به هر صورت ما بر سر سفره نشستیم و غذا تقسیم شد. رئیس قبیله تعارف کرد، ما دست به غذا نبردیم. این نشان می دهد که مهمان خواهشی دارد؛ لذا رئیس قبیله رو به ما کرده و گفت که من تحت فرمان شما هستم. شهید سید مهدی حکیم گفت که رئیس قبیله همسایه که عموی شماست، و بین شما کدورتی وجود دارد. بیاید اینجا و با ما هم غذا شود. رئیس قبیله جواب داد: این ممکن نیست. ما گفتیم: پس ما دست به غذا نمی بریم. این برای یک عرب آن هم در قبایل ممکن نبود. تحمل و پذیرش چنین ننگی امکان نداشت که کسی آن هم بزرگی و بزرگ زاده ای بر سر سفره او بیاید و غذا نخورد؛ لذا فکری کرده و پذیرفت. شهید حکیم سوار شد و رفت رئیس قبیله همسایه را به همراه آورد. آشتی انجام شد، و با هم غذا خوردیم. آن روز بعد از این مقدمه فرمودند که مناطق زندگی عشایر شیعی عراق در اطراف بغداد قرار داشت. عشایر آن روز مسلح بودند با جمعیت زیاد اما هر کدام ساز خود را می نواخت، و اتحاد آنها می توانست خیلی کارها بکند. علامه می فرمود: «ما فکر می کردیم اگر این قبایل همه با هم یکی بشوند، یک شب بغداد زیر پای اسب های آن خواهد لرزید، و دولت نظامی عراق به زانو در خواهد آمد.» ایشان اضافه می کرد: «اگر ما یک سال دیگر فرصت می یافتیم، به هیچ وجه حزب بعث امکان حکومت نمی یافت.» و باز می فرمود: «اگر حزب بعث دیرتر بر

سر کار آمده بود، و ما پنج سال وقت داشتیم، نقشه منطقه تغییر می‌یافت.» و اگر کسی ایشان را از نزدیک دیده بود، این سخنان را باور می‌کرد. آیا امپریالیسم جهانی از این طرح‌های پنهانی آگاهی یافته بود؟

علامه چند سال پس از هجرت به ایران (1357ش/1978م) مؤسسه‌ای علمی-بین‌المللی با نام «المجمع العلمی الاسلامی» در تهران تأسیس کرد. این مؤسسه می‌کوشید که اولاً در حد مقدور به جمع مخطوطات قدیمی از کتاب‌های علمی علوم مختلف اسلامی از تمام نقاط جهان بپردازد، و اولین حرکت در این زمینه با انتقال تصویر کتاب‌های مهم علوم اسلامی از کتاب‌خانه ظاهریه دمشق انجام شد. (9) ثانیاً در نظر داشت تمام اطلاعات موجود در مصادر اسلامی را به کامپیوتر منتقل کرده و در دسترس همه طالبان در سراسر عالم قرار دهد، و این مربوط به زمانی است که کامپیوتر و قدرت و وسعت کاربرد آن در ایران چندان شناخته نبود. خود این بنده ناظر بود که مهندسان جوانی در محضر علامه نشسته بودند و ساعت‌ها با ایشان در این مورد بحث می‌کردند.

کار دوم این مجمع تجدیدنظر در کلیه کتاب‌های درسی علوم اسلامی حوزوی بود. این کتاب‌ها بدون اینکه اصل آن تغییری بیابد، فارسی یا عربی به نثر امروزی نزدیک می‌شد، و بصورت درس درس درمی‌آمد، و به هر درس تمرین و سؤال اضافه می‌شد. سرانجام کاملاً به شکل کتاب‌های نوین درسی در زمان خود ما در می‌آمد، و برنامه‌ای که استاد برای چهار سال از دروس حوزوی ترتیب داده بود، کاملاً برنامه‌ای نو بود، و تا حد کارشناسی ادامه می‌یافت. این برنامه امروز تا حد زیادی در حوزه‌ها اجرا می‌شود.

یکی دو سال بعد داستان اخراج ایرانیان مقیم عراق از آن کشور پیش آمد که علامه تمام کارهای علمی و غیره خود را تعطیل کرده و با تمام قوای مادی و انسانی خود و دوستانش به این رانده‌شدگان که در وضعی بسیار اسف‌بار زندگی می‌کردند، پرداخت. خود می‌فرمود: «من جوابی برای کوتاهی و تساهل در امر اینها ندارم.»

کارهای علامه در زمینه‌ی تحقیقات اسلامی که بیشترین شهرت ایشان در جهان وام‌دار آن است، اولین بار در سال 1375 ق (1955 م) با چند سال تأخیر با نام «عبدالله بن سبا و اساطیر آخری» به چاپ سپرده شد. این تحقیق که قریب دویست صفحه بود، از بس مغلوط چاپ شده بود، از بازار جمع‌آوری و قرار براین شد که تصحیح شده و به اهل فضل و تحقیق هدیه شود. این کتاب کوچک یا رساله که آن را زرین کوب، مورخ و محقق ایرانی، «رساله مُمتّع» (10) خواند، در محافل دانش حسابی جا باز کرد، و در مجله الازهر مورد بررسی و نقد قرار گرفت. کتاب، مجموعه‌ای بزرگ از دروغ که در تواریخ رسمی از جمله طبری راه یافته است، بررسی می‌کرد. از جمله اینکه یک یهودی-یمنی به ظاهر مسلمان شده به کوفه، بصره، مدینه و اسکندریه آمده و با نقشه فتنه و آشوب عقیده وصایت و رجعت را تبلیغ می‌کرده و این ریشه‌ی تفکر شیعی است که مبتنی بر وصایت امیرالمؤمنین و رجعت ائمه اطهار می‌باشد. و این حرفی بود که بعدها به دست ابن تیمیه و سایر سلفی‌های تکفیری ترویج می‌شد، و چماقی بود علیه عقیده‌ی شیعی. تحقیق مورد بحث، این نظریه را به باد می‌داد. چهار جلد «عبدالله بن سبا و اساطیر آخری» و «الاسطورة السبائیة» به این مسئله نظر داشت. کتاب «خمسون ومائة صحابی مختلق» در سه جلد به ادامه این اسطوره‌های تاریخی می‌پرداخت، و در آن اثبات می‌کرد که دروغ‌ها منحصر به داستان عبدالله سبا نیست، و بیش از صد و پنجاه صحابی و ده‌ها مکان جغرافیایی و حادثه و سنوات تاریخی در شمار این جعلیات هستند که کاری بسیار بزرگ بود. تنها دو جلد از این مجموعه‌ی هفت جلدی در بغداد و مصر و بیروت چاپ شد، که ایشان به ایران آمده و ادامه کارهای تحقیقی در اینجا شکل گرفت.

کتاب بسیار مهم دیگر ایشان: «معالم المدرستین» در سه جلد است که یک بررسی تطبیقی در میان دو مکتب بزرگ عالم اسلام، و به اصطلاح خاص ایشان مکتب امامت و مکتب خلافت، بود. تحقیق و بررسی در مسایل قرآنی با عنوان «القرآن الکریم و روایات المدرستین» در سه جلد که ثمره پانزده سال کار ایشان و همکارانشان است، مشکلات بزرگی را برای همیشه در تاریخ قرآن حل کرد. این کارها در عالم اسلام تأثیرات وسیعی بجای می‌گذارد که نشانه‌ی آن نامه‌هایی است که از نقاط مختلف عالم به ایران به محضر علامه فرستاده شده و اثرات بزرگ هدایتی کارهای ایشان را اعلام کرده‌اند و ابزار شوق‌ها و شکرگزاری‌ها که در این نامه‌ها وجود دارد، دیدنی است. جمع این نامه‌ها در یک مجلد به

چاپ رسیده است. بحث‌های دراز دامن در مورد آن در مجلات و روزنامه‌های سعودی در مجلدی دیگر طبع شده و در دسترس است.

در اوایل دهه 50 علامه یک سلسله سخنرانی در دو سطح عمومی و اختصاصی ایراد فرمود، و در آن یکی از اشکالات و بحران‌های آن روزگاران، یعنی مسأله امامت، را مورد بحث و بررسی قرار داد. نوع بحث تازه بود، و روشی نوین داشت. جالب، جاذب و روشنی‌بخش بود. با فاصله کمی سخنرانی پیاده شده و بصورت جزواتی کوچک نشر یافت. نام این مجموعه «نقش ائمه در احیاء دین» بود، و بعدها در دو جلد بزرگ چاپ شده و انتشار یافت، و این موفق‌ترین کتاب فارسی علامه بود.

در این مقال یک حرف اصلی ناگفته ماند، و آن اینکه علامه بیش از هر چیز مرد عمل بود، حتی اگر سخن می‌گفت و درس می‌داد، و اگر مناظره یا بحث می‌کرد، و اگر می‌نوشت یا تحقیق می‌کرد همه به عنوان عمل بود. عملی برای خدمت به مردم و کوششی برای هدایت. در واقع اصلی‌ترین دغدغه ایشان در تمام عمر، مردم و هدایت آنها بود.

مکرر از ایشان شنیدم که می‌گفتند بعد از اینکه به کشف و نوشتن صدوپنجاه صحابی ساختگی موفق شدم و کتاب انتشار یافت، از این همه زحمت و صرف وقت پشیمان شده بودم-ایشان می‌گفتند برای نوشتن این کتاب، روزی هفده ساعت کار و مطالعه کرده بودم.- و با خود می‌گفتم این کتاب به چه درد می‌خورد، و چه مشکلی را حل می‌کند، و چه راه‌هدایتی را باز می‌کند. تا اینکه با خبرهایی که از کشورهای اسلامی رسید نگرانی برطرف شد، و نشان داد این نوشته چقدر تأثیر داشته و چه بنیان‌های نادرستی را فرو ریخته است، و ما تا به جایگاه مبالغه‌آمیزی که صحابه در عالم اسلام دارند آشنا نباشیم، نمی‌دانیم اثبات اینکه کسانی از این صحابی وجود ندارند چه معنا و مفهومی می‌تواند داشته باشد.

باز به یاد دارم یکبار ایشان برای معالجه به خارج از ایران رفته بودند. روز جمعه‌ای در بیمارستان، درحالی‌که بعد از عمل جراحی تازه به هوش آمده بودند، یک دانشمند سیاه‌پوست اهل آفریقا به دیدن ایشان می‌آید و می‌گوید: من باید به زودی به کشور خودم بازگردم. وقت اندکی دارم، و بعد از این هرگز نخواهم توانست شما را ببینم. در آن روز علامه در سنی نزدیک هشتاد سال و در نقاوت

بعد از عمل جراحی، برای آن سیاه‌پوست طالب حقیقت پنج ساعت صحبت کرده و جواب سؤال می‌دهند، و مشکل حل می‌کنند. ملاقات پایان می‌یابد، و سیاه‌پوست بیمارستان را ترک می‌کند، ولی جای عمل خونریزی می‌کند، و ایشان ایام تعطیل آن کشور غربی، روز شنبه و یکشنبه، را در حالتی خطرناک و وخیم بسر می‌برند تا دوشنبه می‌رسد و ایشان را دوباره به اطاق عمل می‌برند.

علامه بارها به هند و پاکستان و کشمیر سفر کرده بودند. در آنجا با علماء و مردم در حسینیه‌ها و مساجد و مجامع ملاقات کرده، سخنرانی و پاسخ به سؤالات و حل مشکلات داشتند. به مدارس رفته بودند، و راه و رسم زندگی و درس و بحث و تبلیغ روحانیون شیعه و حوزه‌های علمیه را مطالعه کرده و کوشیده بودند تأثیری بگذارند، و تغییری یا اصلاحی بوجود بیاورند.

لازم به ذکر است که در شبه قاره مردم با دیانت و علماء فقط در مساجد و حسینیه‌ها مرتبط هستند، که این البته خوب است؛ اما مشکل آنست که این ارتباط بیشتر در ایام عزاداری دهه‌ی اول محرم است، و بدتر اینکه زنان در اینگونه مراسم و حتی در مساجد هم شرکت ندارند.

اینها چیزهایی است که من از حضرت علامه (رضوان الله علیه) شنیده‌ام. ایشان در این سفرها می‌کوشیدند در همه‌ی این زمینه‌ها و موارد مهم دیگری که فعلاً از آن چشم می‌پوشیم، تغییری ایجاد کنند، و مشکلات فنی و نقایص را اصلاح کنند. مثلاً طرح ریختند، و با علماء صحبت کردند، و شاید کمک مالی هم انجام شد، که نظیر جلسات هفتگی که در ایران مرسوم است، و عالم دینی و درس دین و مسئله شرعی و مرثیه‌خوانی به خانه‌های مردم پای می‌گذارد، و امکان ارتباط و تفاهم بیشتر می‌شود، در هند و پاکستان بوجود بیاید.

از جمله اینکه درس‌های حوزه‌ها در تمام شبه قاره حفظی بود، و در تمام حوزه‌ها کوشش بر این بود که طلبه سیوطی بخواند و حفظ کند، جامی بخواند و حفظ کند، و شرح جاربردی بخواند، مغنی بخواند، شرح اشعار متنبی بخواند و همه را حفظ کند، و این همه بار ذهنی راه خلاقیت و اجتهاد به معنای دقیق کلمه را مسدود خواهد کرد. پس این روش باید اصلاح شود.

علامه به چین هم سفر کردند و مدت چندین ماه در آنجا بسر بردند، البته برای معالجات. اساتید طب چینی گفته بودند برای اینکه شما معالجه بشوید، باید کار نکنید، و ایشان فرموده بود که من برای کار کردن زنده‌ام. اطباء وقتی دیده بودند که این راه ممکن نیست گفته بودند پس شما در کارتان کمک بگیرید. بعدها ایشان در کارهایشان کمک داشتند. دو تن از فرزندان ایشان کمک بسیار خوبی برای کارهایشان بودند. در کنار معالجه علامه به مطالعه چین و وضع مسلمانان در آن کشور پرداخته بودند، و نیز بطور مفصل برای ایرانیان مقیم چین در سالن اجتماعات سفارت با حضور اعضای سفارت‌خانه درس و سخنرانی داشتند، و چون به ایام عاشورا نزدیک شدند از ایران دیوان حسان را خواسته بودند که در آنجا بعد از بحث و سخنرانی مجلس عزا و مرثیه‌خوانی بپا کنند. در آن سفر به حوزه‌های علمیه دینی در استان مسلمان‌نشین کشور چین رفته بودند، و در آنجا با علماء و طلاب علوم دینی ملاقات و بحث کرده و کوشیده بودند که در میان آنها هم کاری بکنند، و تأثیری بگذارند، و سرانجام قرار بر این شد که تعدادی دانشجوی علوم دینی-در حدود 30 نفر- به ایران برای ادامه تحصیل بیایند، و مرحوم آیت‌الله گلپایگانی نیز در ایران قول مساعدت فرمودند. خاطره‌ی جالبی که از این سفر نقل می‌کردند، این بود که مردم مسلمان چین هنوز وقتی نماز می‌خوانند می‌گویند چهار رکعت نماز ظهر بجای می‌آورم قربه‌الی‌الله، با زبان فارسی اندکی لهجه‌دار، و این بازمانده تاجران و سیاحان مسلمان ایرانی است که به این کشور رفته و اسلام را برای مردم آن به ارمغان برده بودند.

علامه به سوئد، دانمارک، آلمان، فرانسه و انگلستان سفر کرده بودند. به مصر، سوریه، لبنان، ترکیه، عربستان و کشورهای حاشیه خلیج فارس مکرر رفته بودند. بیشتر برای کار مقداری هم برای معالجه. البته در سفرهای درمانی نیز کار بخشی از سفر را پر می‌کرد. به سوریه رفتند و مدتی در آنجا ماندند برای اینکه بتوانند اجازه تأسیس دانشکده اصول‌الدین را بگیرند، که اجازه ندادند. به لبنان رفتند و بدنبال اجازه بودند که این هم به مشکل برخورد کرد. باز به ایران بازگشتند و البته بعدها در ایران راه باز شد و امکان ایجاد دانشگاه‌های غیرانتفاعی پیدا شد. در این جا هم علامه دو سال زحمت و رنج بسیاری داشت تا وزارت علوم اجازه داد، و نتایج آن را در گذشته دیدیم.

علامه در عراق در سطح عامه مردم کارهای زیادی انجام داده بودند. از جمله کاری در مورد دسته‌جات عزاداری در ایام محرم. به یاد دارم یک‌شب خدمت ایشان بودیم شاید در حدود سه ربع ساعت توضیح می‌دادند که در مورد دسته‌جات سینه‌زنی در ایام عزاداری عاشورا چه کرده‌اند، چگونه تنظیم کرده‌اند، و چگونه همه را به هم پیوند داده‌اند. تا آنجا که همه شهر به یک عزاخانه یکپارچه بدل شده و حتی یکبار هم حسن البکر رئیس‌جمهور یک ساعت در راه بندان ایجاد شده از دسته‌های سینه‌زنی مانده بود، و گاه چند هزار دانشجوی دانشگاه بغداد در این دسته‌جات عزا حضور بهم می‌رساندند، و عزاداری می‌کردند.

کار دیگر این بود که همت گماشته بودند که روضه‌خوانی بی‌حساب و کتاب روضه‌خوانان عراقی به مقتل خوانی آن هم از روی نوشته و کتاب تبدیل شود، و این کار هم انجام شده و ما نمونه آن را از سیمای جمهوری اسلامی دیدیم. شهید سید محمدباقر حکیم در یک عاشورا و تاسوعا در منبر صحن مطهر حسینی درحالی که بی‌قرار گریه می‌کرد، از روی نوشته مقتل می‌خواند، و این به یک رسم در عراق تبدیل شده بود

این راه دنباله‌ای هم داشت، و آن اینکه ایشان در شهر کربلا مدرسه ایجاد کردند که در آن روضه‌خوان‌های عراقی یک دوره یک‌ساله درس بخوانند، تعلیم ببینند، فقه و احکام بیاموزند، یک دوره سیره‌ی ائمه اطهار بخوانند، قرآن و اخلاق درس بگیرند تا بتوانند برای مردم حرف مضبوط بزنند؛ اما شیاطین نگذاشتند و به دسته‌جات عزاداری و سینه‌زنی که در ایام محرم به کربلا می‌آیند، رسانده بودند که این مدرسه پیا شده که نام امام حسین علیه السلام را خاموش کند. خطر بزرگی پیش آمده بود، که مرحوم آیت‌الله سید ابوالحسن اصفهانی، آیت‌الله شیخ محمدحسین کاشف‌الغطاء، مراجع بزرگ عصر، دخالت کرده و فتنه را خاموش کردند. مهم اینست که همه یا حداقل بسیاری از این کارها در کنار هم و در عرض هم انجام می‌شد، در حالیکه هر کدام کسی-مردی- را می‌خواست که تنها به آن بیانید، و به انجام آن همت گمارد، و علامه یک تن بیش نبود. هر چه گفتیم اندکی بود از بسیار و چیزهای مهمی می‌ز ناگفته ماند که مصلحت نبود.^{۲۱}

²¹ <https://www.hawzahnews.com/news/466035>

نماز علامه امینی

علامه امینی (ره) مدت سه شب در حرم امام رضا علیه السلام بود و هر شب هزار رکعت نماز می خواند به او گفتند: شما خسته نمی شوید؟ فرمود: مگر ماهی از شنا خسته می شود که من از نماز شوم؟

۲۲

وضو و میرزا حبیب الله رشتی

وقتی میرزا حبیب الله رشتی در حال نزع و جان کندن بود، هر چه او را به قبله دراز می کردند، او پای خود را جمع و چیزی هم نمی گفت چون چندین بار این کار تکرار شد، از میرزا علت را پرسیدند به زحمت قبل از فوت گفت ((چون وضو ندارم)) پایم را رو به قبله دراز نمی کنم.^{۲۳}

برخی از بزرگان مثل آیت الله سید محمود شاهرودی اعلی الله مقامه الشریف که از مراجع بودند، بیش از دویست و پنجاه بار مسیر نجف تا کربلا را پیاده رفته اند

در مقابل او امر خداوند، رام هستید؟.....

آقای حاج سید جمال الدین موسوی ملایری نقل می کند که

حبیب و محبوب، ص 48^{۲۲}

مرگی در نور ص 86^{۲۳}

زمانی که شاه سابق پسرش را بعنوان ولیعهد انتخاب کرد ، آقای عبّاس آرام وزیر امور خارجه به
!نجف آمد که از طرف علماء ، یک تلگراف تبریک به تهران مخابره شود و تبریک بگویند

آنها خدمت آیت الله شاهرودی آمدند . ایشان یکی از آقازاده هارا بدنبال من فرستاد که : آقای
ملایری! اینها اینجا آمده اند و ما چگونگی برخورد با اینهارا در این جور مواقع ، نمی دانیم! و مایل
نیستیم با اینها صحبت کنیم . شما بیائید! منم آمدم و مشاهده کردم که سفیر ایران در بغداد و کنسول
!کربلا وعده ای دیگر با وزیر خارجه آقای عبّاس آرام نداشته اند

یک مرتبه وبدون مقدمه آقای شاهرودی فرمودند : اسم شما چیست؟ وبه آقای آرام اشاره کردند .
عرضکرد : عبّاس آرام! ایشان فرمودند : درمقابل اوامر خداوند ، رام هستید؟ عرضکرد : فامیل بنده
آرام است . فرمودند : رام ، رام . درمقابل اوامر خداوند رامی یا نه؟ سپس آقای شاهرودی فرمودند :
اگر شب اول قبر از من پرسیدند که به این آقایان که اینجا آمده اند ، نصیحت نمودی یانه؟ آیا قرائت
نماز اینهارا درست نمودی یانه؟ آیا در مقابل اوامر خداوند ، رام می باشند یا سرکش؟
. عرضکردند : ما مسلمان هستیم ونماز خوان می باشیم

ایشان فرمود : بلی! اما اعمال شما چطور است؟ سپس مقداری از قبر و قیامت وحالاتش را بیان کرد که
همه شروع به گریه کردن نمودند! واصل موضوع که برای آن از تهران به عراق آمده بودند ، فراموش
. شد وپس از شنیدن فرمایشات حضرت آیت الله شاهرودی از خدمت ایشان مرخص شدند ورفتند

نسخه‌ای برای نجات از دنیا

مرحوم دکتر سعیدی، متخصص قلب و پزشک معالج حضرت آیت الله کوهستانی، در اوایل آشنایی [?] با ایشان وقتی قلبشان را معاینه کرد، گفت: این قلبی است که فشار زیادی ندیده است

:ایشان در تأیید سخن پزشک معالج فرمودند [?]

در ایامی که در نجف مشغول به تحصیل بودم، روزی متوجه شدم که مدتی است قلبی گرفته و ◀ [?] .
خاطری افسرده دارم

در اندیشه فرو رفتم و خاطرات و ارادات قلبی‌ام را کنترل کردم تا این منشأ گرفتگی قلبم را پیدا [?] [?] کنم که آیا ریشه دنیایی دارد یا آخرتی؟

پس از بررسی متوجه شدم علاقه به دنیا است که این چنین مرا اندوهناک ساخته است، [?] [?]

از این رو با توجه و اخلاص به سوی حرم مطهر امیرالمؤمنین ع شتافتم و با تضرع و زاری از مقام ◀ [?] ولایت خواستم که علاقه به دنیا را برای همیشه از دلم بیرون کند و در آن جا تصمیم گرفتم که هیچ گاه برای دنیا ناراحت نشوم،

.سپس در حالی از حرم به خانه برمیگشتم که دیگر برای همیشه از علاقه به دنیا آسوده شده بودم [?]

من موضوعیت ندارم

آیت الله علوی_بروجردی: از مرحوم #آیت الله_گلپایگانی شنیدم [که روزی] خدمت #

#آیت الله_بروجردی نشسته بودم

روزی بود که نامه‌ها را خدمت ایشان می‌آوردند و کسی نامه‌ها را باز میکرد و دست ایشان میداد. ایشان بعد از خواندن یکی از نامه‌ها عصبانی شد و فرمود؛ میدانم این آقا آنجا چه میکند اینها خیال میکنند من اطلاع ندارم. این آقا در آن شهر در مسجد و بالای منبر از من بدگویی میکند؛ حتی مردم را از تقلید من بازمیگرداند.

اینها برای من مینویسند که یک کاری کنید؛ مثلاً ایشان را از آن شهر بیرون کنید؛ اما من چه کنم این آقا در آن شهر به مردم خدمت میکند؛ چون با من نظر خوب ندارد مردم به او پول نمیدهند من به عده‌ای از تجار سپرده‌ام که به او پول بدهند؛ ولی نگویند که از طرف من پول میدهند که این آقا دوام بیاورد و سرپا بماند.

من موضوعیت ندارم امام زمان (عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى إِلَى فَرَجِهِ الشَّرِيفِ) موضوعیت دارد. آن آقا از چشم و ابروی من خوشش نمی‌آید و من را اهل نمیداند، خُب نداند. اعتقاد به من جزو اعتقادات مذهب نیست او خدمت میکند و من موظفم به عنوان #مرجع_شیعه او را نگه دارم

توهین‌های امام جماعت منتخب شهید مطهری به ایشان

جمعی از متدینان که اداره مسجد ... را به عهده داشتند از شهید مطهری خواستند فردی را به عنوان [?] امام جماعت پیدا کنند.

ایشان با یک روحانی مسن و عائله‌مند صحبت کردند و او امامت مسجد را پذیرفت [?]

پس از چند ماه همان گروه، بسیار ناراحت نزد شهید مطهری آمده و گفتند قصد دارند امام جماعت [?] را برکنار کنند.

به ایشان گفتند: آقای که شما معرفی کردید در سخنرانی‌هایش با ذکر نام به شما (به خاطر کتاب [?] مسئله حجاب) شدیداً توهین می‌کند و این کار یک شب و دو شب او نیست

شهید مطهری آنان را شدیداً از برکناری او منع کردند و گفتند: او علیه من صحبت کرده است نه [?] اسلام؛ اگر اشکال شما به او فقط این مسئله است، بگذارید همچنان به امامت جماعت ادامه دهد

بزرگ‌ترین حوزه درسی نجف

با درگذشت محمدحسن شیرازی در ۱۳۱۲ قمری و بازگشت بسیاری از حوزه سامرا به نجف و پیوستن بیشتر ایشان به درس خراسانی و نیز با رحلت عالمان معاصر وی در عتبات، به تدریج جایگاه خراسانی در مقام استاد برجسته حوزه نجف، تثبیت و درس او بزرگ‌ترین حوزه درسی نجف شناخته شد. [۱۲]

در سفرنامه‌ای که در سال ۱۳۲۳ ق نگاشته شده چنین آمده که در درس خارج فقه وی که در مسجد هندی برگزار می‌شده تقریباً ششصد تا هفتصد نفر حاضر می‌شده‌اند و در درس خارج اصول فقه وی [که در مسجد طوسی برگزار می‌شده تقریباً هزار نفر بوده‌اند]. [۱۳]

آخوند خراسانی در برگزاری جلسات درس، بسیار جدّی بود و با هیچ عذری درس خود را تعطیل نمی کرد؛ حتی در ماجرای شیوع وبّا در نجف، که بیشتر درس های حوزه تعطیل شد، درس خود را [حتی در روز درگذشت سه تن از نزدیکانش، تعطیل نکرد]. ۱۴

در برخی از سال ها که در نیمه نخست رجب برای زیارت به کربلا می رفت، در همانجا نیز درس دایر می کرد و در ماه رمضان نیز که درس های متداول حوزه تعطیل بود، مباحثی مانند اصول عقاید یا [اخلاق تدریس می کرد]. ۱۵

[خراسانی درس فقه را به زبان فارسی و درس اصول فقه را به زبان عربی می گفت]. ۱۶

پس از درگذشت میرزای شیرازی و رجوع برخی از مقلدان او به آخوند خراسانی، وی برای پاسخگویی به استفتائات با حضور شاگردانش، از جمله سید ابوالحسن اصفهانی، محمد حسین غروی اصفهانی، سید حسین طباطبائی بروجردی، عبدالکریم حائری یزدی، آقا ضیاءالدین عراقی، آقا حسین [قمی، میرزا محمد حسین نائینی مجلس مشورتی می گذاشتند]. ۱۷

شاگردان

تعداد شاگردان درس اصول آخوند خراسانی بیش از ۱۲۰۰ تن بوده است که حدود پانصد نفر از [آنها، مجتهد و یا قریب به اجتهاد بودند]. ۱۸

[برخی از شاگردان او عبارت اند از: ۱۹]

میرزا محمد حسین نائینی

سید ابوالحسن اصفهانی

حاج آقا حسین طباطبائی بروجردی

حاج آقا حسین قمی

شیخ محمد حسین کاشف الغطاء

شیخ محمد حسین غروی اصفهانی

آقا ضیاء عراقی

میرزا جواد آقا ملکی تبریزی

سید احمد کربلایی

سید علی آقا قاضی

شیخ محمد علی شاه آبادی

شیخ عبدالکریم حائری یزدی

سید محمد تقی خوانساری

سید صدر الدین صدر

شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی

سید عبدالله بهبهانی

شیخ عباس قمی

شیخ محمد جواد بلاغی

سید محسن امین عاملی

سید ابوالقاسم کاشانی

سید حسن مدرس

سید عبدالهادی شیرازی

سید محمود شاهرودی

سید محسن حکیم

سید احمد خوانساری

میرزا احمد کفایی

آقا نورالدین عراقی

سید جمال الدین گلپایگانی

شیخ علی زاهد قمی

آقا نجفی قوچانی

آقا بزرگ تهرانی

آثار علمی

با وجود اشتغال آخوند خراسانی در سال‌های پایانی عمرش به کار مرجعیت و به‌ویژه وقایع مشروطه، آثار ارزشمندی از او بر جای مانده است.

آثار خراسانی سه‌گونه است: تألیفی استدلالی، فتوایی و تقریرات درس‌هایش.

آثار تألیفی استدلالی

آثار تألیفی استدلالی آخوند خراسانی درباره مباحث اصول فقه، فقه و فلسفه است، که به طور مستقل و یا به صورت شرح و حاشیه بر آثار دیگران تألیف شده است.

مشهورترین آن‌ها کفایه الاصول است که در ظرف دو سال (از ۱۳۲۱ به بعد) تألیف شده [۲۰] و از زمان تألیف تاکنون، مهم‌ترین متن درسی سطوح عالی و نیز محور مباحث بیشتر درس‌های دوره عالی (خارج) اصول فقه در حوزه‌های علوم دینی بوده و شرح‌ها و حاشیه‌های بسیاری بر آن نوشته شده است. خراسانی از آن پس به صاحب کفایه نیز شهرت یافت و فرزندان‌ش به کفایی مشهور شدند یا [خود، این لقب را برگزیدند]. [۲۱]

.حواشی و تعلیقات بر فرائد الاصول (مشهور به رسائل) شیخ انصاری، اثر دیگر خراسانی است. اثر دیگر آخوند، الفوائد، یا رساله الفوائد، مشتمل بر پانزده موضوع است: دو مورد فقهی، یازده مورد اصولی و دو مورد اصولی کلامی.

یکی از آثار فقهی او حواشی و تعلیقات او بر بخش عمده المکاسب شیخ انصاری است و در محرم ۱۳۱۹ به پایان رسیده [۲۲] و بارها چاپ شده است.

اثر فقهی دیگر خراسانی تکملة التبصرة است [۲۳] که مهم‌ترین رساله فتوایی او و بر اساس تبصرة المتعلمین علامه حلی است.

خراسانی چندین رساله فقهی استدلالی نیز در موضوعات گوناگون تألیف کرده که شماری از آن‌ها در یک مجلد گردآوری شده و با عنوان الرسائل الفقهیه به چاپ رسیده است.

[یکی دیگر از آثار فقهی ولی ناتمام خراسانی، کتاب الاجاره (رسالة فی مسئله الاجاره) است. ۲۴]

شرح مبسوط خطبه اول نهج البلاغه نیز اثر دیگری از خراسانی است. [۲۵] که به خطا به نام شریعت اصفهانی چاپ شده است.

همسران و فرزندان

آخوند خراسانی (صاحب کفایه) به هنگام تحصیل در مشهد در سن هفده سالگی ازدواج کرد، از او صاحب پسری شد ولی از دنیا رفت. همسر آخوند به هنگام وضع حمل دوم، همراه با فرزندش درگذشت. آخوند خراسانی سالیان طولانی مجرد زیست و به پیشنهاد استادش میرزای شیرازی برای بار دوم ازدواج کرد. او از همسر دوم دارای چهار فرزند شد: سه پسر به نام‌های مهدی، محمد و احمد و یک دختر به نام زهرا. همسر دوم آخوند در سال ۱۳۱۵ ق پس از یک بیماری طولانی درگذشت. آخوند برای بار سوم ازدواج کرد و از همسر سوم صاحب دو پسر به نام‌های حسین و حسن شد. همسر سوم آخوند در سال ۱۳۲۲ به وبا مبتلا شد و از دنیا رفت. آخوند برای چهارمین بار ازدواج کرد. چهارمین و آخرین همسر آخوند سال‌ها پس از وی زنده بود و در سن نود سالگی درگذشت.

فرزندان آخوند خراسانی

مهدی کفایی خراسانی: اولین فرزند آخوند بود که در اداره شئون اجتماعی پدرش نقش مؤثر داشت.

محمد کفایی خراسانی: معروف به آقازاده دومین فرزند آخوند بود. او که از علمای نجف بود در محرم ۱۳۲۵ق از نجف به مشهد مهاجرت کرد و در رأس حوزه علمیه خراسان قرار گرفت. وی سرانجام در واقعه مسجد گوهرشاد دستگیر شد و به طرز مشکوکی در تهران درگذشت.

احمد کفایی خراسانی: سومین پسر آخوند بود او از نزدیک‌ترین مشاوران محمد تقی شیرازی و از مبارزان علیه استعمار انگلیس در عراق بود و به همین خاطر دو بار به اعدام محکوم شد. احمد کفایی خراسانی در سال ۱۳۴۲ق به مشهد هجرت کرد و پس از درگذشت برادرش محمد کفایی، زعامت حوزه علمیه خراسان را برعهده گرفت.

حسین کفایی خراسانی: چهارمین فرزند آخوند بود که پس از رحلت برادر بزرگش مهدی خراسانی متصدی مدارس سه گانه آخوند خراسانی در نجف شد.

حسن کفایی خراسانی: پنجمین فرزند آخوند بود که در مجلس مؤسسان اول حضور داشت، شش دوره نماینده مردم مشهد در مجلس شورای ملی بود و به عنوان سناتور خراسان به مجلس سنا رفت. [۳۵]

تنها دختر آخوند به نام زهرا همسر میرزا اسماعیل رشتی و عروس میرزا حبیب رشتی بوده است

پانویس

کفایی، مرگی در نور زندگانی آخوند خراسانی، ۱۳۵۹ش، ص ۷۸ ↑

عاقلی، روزشمار تاریخ ایران، ۱۳۷۰ش، ج ۱، ص ۶۰ ↑

کفایی، مرگی در نور زندگانی آخوند خراسانی، ۱۳۵۹ش، ص ۲۷۸۲۸۱ ↑

آقابزرگ طهرانی، طبقات اعلام الشیعة، ۱۳۸۸ش، قسم ۵، ص ۶۶ ↑

عبدالرحیم، المصلح المجاهد الشیخ محمد کاظم الخراسانی، ۱۳۹۲ق، ص ۲۵ ↑

کفایی، مرگی در نور زندگانی آخوند خراسانی، ۱۳۵۹ش، ص ۳۵-۳۸ ↑

حرزالدین، معارف الرجال، ۱۴۰۵ق، ج ۲، ص ۳۲۴ ↑

کفایی، عبدالرضا، «شرح و بیانی مختصر و موجز از حیات و شخصیت آخوند ملا محمد کاظم ↑

خراسانی»، ۱۳۸۶ش، ص ۱۵، ۳۰

نجفی قوچانی، برگی از تاریخ معاصر، ۱۳۷۸ش، ص ۱۱ ↑

آقابزرگ طهرانی، طبقات اعلام الشيعة، ۱۳۸۸ش، قسم ۵، ص ۶۵ ↑

کفایی، «شرح و بیانی مختصر و موجز از حیات و شخصیت آخوند ملامحمد کاظم خراسانی»، ↑
۱۳۸۶ش، ص ۷۲-۷۳

شهرستانی، فاجعه حضره آیه الله الخراسانی، ۱۳۳۰ق، ص ۳۴۱ ↑

بریری، نجف در سیزده سفرنامه، ۱۳۹۰ش، ص ۱۸۰ ↑

کفایی، «شرح و بیانی مختصر و موجز از حیات و شخصیت آخوند ملامحمد کاظم خراسانی»، ↑
۱۳۸۶ش، ص ۲۹

کفایی، «شرح و بیانی مختصر و موجز از حیات و شخصیت آخوند ملامحمد کاظم خراسانی»، ↑
۱۳۸۶ش، ص ۱۹

کفایی، مرگی در نور زندگانی آخوند خراسانی، ۱۳۵۹ش، ص ۱۰۳-۱۰۴ ↑

کفایی، مرگی در نور زندگانی آخوند خراسانی، ۱۳۵۹ش، ص ۱۰۴ ↑

آقابزرگ طهرانی، الذریعه، ۱۴۰۳ق، ج ۱۴، ص ۳۳ و ج ۲، ص ۱۱۱ ↑

عبدالرحیم، المصلح المجاهد الشیخ محمد کاظم الخراسانی، ۱۳۹۲ق، ص ۳۶-۳۵ ↑

مختاری، نقد تصحیح فوائد الاصول آخوند خراسانی، ۱۳۶۷ش، ص ۱۵۳ ↑

بامداد، شرح حال رجال ایران، ۱۳۵۷ش، ج ۴، ص ۱ ↑

آقابزرگ طهرانی، الذریعه، ۱۴۰۳ق، ج ۶، ص ۲۲۰ ↑

آقابزرگ طهرانی، الذریعه، ۱۴۰۳ق، ج ۴، ص ۴۱۲ ↑

آقابزرگ طهرانی، الذریعه، ۱۴۰۳ق، ج ۱، ص ۱۲۲ ↑

آقابزرگ طهرانی، الذریعه، ۱۴۰۳ق، ج ۷، ص ۱۹۹ و ج ۱۳، ص ۲۱۷ و ج ۱۴، ص ۱۴۴ ↑

↑ آقابزرگ طهرانی، الذریعة، ۱۴۰۳ق، ج ۱۷، ص ۱۴۲ ۱۴۳

↑ آقابزرگ طهرانی، الذریعة، ۱۴۰۳ق، ج ۴، ص ۳۶۷

↑ حائری، تشیع و مشروطیت در ایران، ۱۳۶۴ش، ص ۱۲۳

↑ کفایی، «شرح و بیانی مختصر و موجز

شاگردان ایه الله قاضی

بسیاری از استادان سرشناس فلسفه اسلامی و عرفان اسلامی از شاگردان سید علی قاضی بودند. از میان شاگردان مشهور وی می توان به موارد زیر اشاره کرد

سید عبدالاعلی سبزواری

[محمدتقی بهجت]۶

[حسنعلی نجابت شیرازی]۷

[سید عبدالحسین دستغیب]۷

[سید محمدحسین طباطبائی]۷

[سید هاشم حداد] ۷

[عباس قوچانی] ۷

[محمد تقی آملی] ۷

[علی محمد بروجردی] ۷

[حسن مصطفوی] ۷

سید محمد حسن الهی طباطبایی

سید ابوالقاسم خویی

[میرزا امیر هادی زاده] ۸

سید عبدالکریم رضوی کشمیری

سید عباس کاشانی

علی اکبر برهان

میرزا علی اکبر مرندی

سید روح الله خمینی

سید علی قاضی در بیان شاگردان

سید علی قاضی در تفسیر قرآن و معانی آن مهارت داشت و سید محمد حسین حسینی طهرانی از قول

:علامه سید محمد حسین طباطبائی (از شاگردان سید علی قاضی) می گوید

ما هر چه داریم از قاضی داریم... قاضی در تفسیر قرآن کریم ید طولایی داشت و این سبک «
تفسیر آیه به آیه را قاضی به ما تعلیم دادند و ما در تفسیرالمیزان، از مسیر و روش ایشان پیروی
می کنیم. ایشان در فهم معانی روایات وارده از ائمه معصومین علیهم السلام ذهن بسیار باز و روشنی
داشتند و ما طریقه فهم احادیث را که فقه الحدیث گویند از ایشان آموخته ایم

:سید هاشم حداد، از عرفای معاصر و شاگرد سید علی قاضی، درباره او می گوید

از صدر اسلام تاکنون عارفی به جامعیت قاضی نیامده است. ... آقای قاضی یک عالمی بود که از «
جهت فقاہت بی نظیر بود. از جهت فهم روایت و حدیث بی نظیر بود. از جهت تفسیر و علوم قرآنی
بی نظیر بود، حتی از جهت تجوید و قرائت قرآن؛ و در مجالس فاتحه ای که احياناً حضور پیدا
می نمود، کمتر قاری قرآن بود که جرات خواندن در حضور وی را داشته باشد، چرا که اشکال های
«تجویدی و نحوه قرائتشان را می گفت

:سید ابراهیم خسروشاهی از علامه طباطبائی نقل می کردند که

کتابهای معقول را خواندم ولی وقتی خدمت سید علی آقا قاضی رسیدم فهمیدم که یک کلمه هم «
»! نفهمیدم

جان گرفتن مورچه ی بی جان

تعدادی از دوستان ورفقای خاص آقا شیخ مرتضی زاهد که به ایشان نزدیک و محرم بودند و آقا شیخ مرتضی بسیاری از حرف ها را به راحتی می توانست به آن ها بگوید نقل می کنند

دور ایشان جمع بودیم که نگاه آقا شیخ مرتضی زاهد به مورچه ای بی جان افتاد. لحظاتی در فکر فرو رفت و سپس رو به ما کرد و گفت: می گویند این دانشمندهای جدید همه چیز را براساس آزمایش! و امتحان، قبول یا رد می کنند

همه حاضران به خوبی فهمیده بودیم که ایشان از گفتن این جملات منظوری دارند.

آقا شیخ مرتضی نگاهش را به آن مورچه متمرکز کرد

نگاه حاضران نیز به آن مورچه ی بی جان معطوف شد. آقا شیخ مرتضی آن مورچه ی بی جان را برداشت و آن را دو نیم کرد

همه از این عمل شگفت زده شدیم! اگر چه آن مورچه، جان در بدن نداشت، اما انجام چنین عملی از ایشان بعید بود

آقا شیخ مرتضی به گونه ای بود که هر کاری می کرد فقط و فقط برای خدا می کرد و کار بیهوده از او سر نمی زد، مردی که حتی نفس کشیدن ها و پلک زدن های او نیز نشانه های فراوانی از اخلاص داشت.

آقا شیخ مرتضی زاهد، هر دو نیمه ی مورچه را با مقداری فاصله بر روی زمین گذاشت، سپس سرش را بالا آورد و گفت: می گویند این دانشمندان جدید همه چیز را باید آزمایش و امتحان کنند...، پس بیایید ما هم یک آزمایش کنیم

درحالی که به آن مورچه ی دونیم شده نگاه می کرد، ادامه داد

در روایات آمده است اگر بر مرده ای هفتاد مرتبه، سوره حمد را قرائت کردید، اگر دیدید آن «
جنازه، جان پیدا کرد وزنده شد، زیاد تعجب نکنید! پس بیایید ما هم این مطلب و این حمدهای خود
را امتحان و آزمایش کنیم».

آقا شیخ مرتضی زاهد شروع به خواندن سوره حمد کرد

چند بار سوره حمد قرائت شد، معلوم نشد، ولی پس از لحظات ودقایقی همه حاضران با چشمان
شگفت زده مشاهده کردند که هر دونیمه مورچه، تکان تکان خوردند و به هم نزدیک شدند و به هم
چسبیدند و سپس مورچه ای کامل و سالم جان گرفت و به راه افتاد !! کتاب اقا شیخ مرتضی / 42

آقا شیخ مرتضی زاهد به اندازه ای از مصیبت وارد شده بر استادش شهید آیت الله حاج شیخ فضل الله
نوری ناراحت بود که از آن به بعد به هیچ وجه حاضر نبود از آن محلی که شیخ را به دار آویختند،
عبور کند.

حاج احمد آقای مصلحی می گفت

آقا شیخ مرتضی زاهد در آن آخرهای عمرش نیز که او را به کول می گرفتند و به این طرف و آن
طرف می بردند، در این وضعیت هم، سفارش و تأکید می کرد که او را به هیچ وجه از این میدانی که
آقا شیخ فضل الله را به دار آویختند عبور ندهند

حاج احمد آقای مصلحی نقل می کرد که آقا شیخ مرتضی زاهد بر بالای منبر می گفت

بعد از اینکه حاج شیخ فضل الله نوری را شهید کردند، او را در خواب دیدم. از حاج شیخ فضل الله پرسیدم: آقا شما در آن لحظاتی که می خواستند شما را بر بالای دار ببرند، چه حالی داشتید؟ در آن لحظات بر شما چه گذشت؟

حاج شیخ فضل الله جواب داد:
زمانی که می خواستند مرا بر بالای دار ببرند، مشاهده کردم خاتم الانبیاء حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله تشریف آوردند. در دستهای آن حضرت، عمامه ای سبز قرار داشت. حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله در حالی که آن عمامه سبز را بر روی سرم می گذاشتند به من فرمودند

بگذار تا ابتدا این عمامه سبز را بر روی سرت بگذاریم تا شما با این عمامه سبز بر بالای دار «
...! بروی»

کتاب گنجینه دانشمندان - شیخ مرتضی زاهد

مرحوم حاج مقدس نیز یکی از تربیت شده ها، و از شاگردان آقا شیخ مرتضی زاهد بود و به مرحوم زاهد بسیار اعتقاد و ایمان داشت

بعد از اینکه حاج مقدس از دنیا می رود، یکی از ارادتمندان مرحوم زاهد، به نام حاج شیخ محمد حمای - که او نیز انسانی بسیار متدین و با تقوا بود (1) - حاج مقدس را در عالم رؤیا مشاهده می کند. حاج آقا محمد حمای برای نویسنده گنجینه دانشمندان تعریف کرده است

بعد از وفات حاج مقدس، شبی او را در خواب دیدم. او در باغی بسیار زیبا قرار داشت و حالش بسیار خوب و نیکو بود.

در خواب از حاج مقدس احوالش را پرسیدم

حاج مقدس جواب داد: حالم خوب است و اینجا منزل و جایگاه من است

آن گاه از حاج مقدس پرسیدم: آقا شیخ مرتضی زاهد کجاست؟

حاج مقدس جواب داد: آقا شیخ مرتضی زاهد در ردیف سلمان و اباذر است؛ دست من که به او نمی
رسد^{۲۴}

مرحوم حاج سید عباس جوهری در یکی از سالهای عمرش، گرفتار قرض و بدهی می شود. اتفاقات و بازی های روزگار جلوی ادای بدهی های او را می گیرد و رفته رفته میزان بدهکاری های او بسیار زیاد و کمرشکن می شود. او برای خلاصی از این گرفتاری هر چه می کند ثمری حاصل نمی شود. او مدتها با این مشکل دست به گریبان بود، تا اینکه در یکی از شبها خواب و رؤیای شگفت و جالبی را مشاهده می کند. در آن خواب از سوی اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام او را به آقا شیخ مرتضی زاهد حواله می دهند و به او گفته می شود تا نزد آقا شیخ مرتضی زاهد برود و مبلغ بدهی و قرضش را از ایشان بگیرد

حاج سید عباس از خواب بیدار می شود. او از این خواب، شگفت زده و متحیر بود! از یک سو این خواب نشانه های فراوانی از خواب های صادقه و رحمانی را داشت، و از سوی دیگر مراجعه به آقا شیخ مرتضی زاهد با استناد به یک خواب برای او سخت و غیر معقول بود با این حال فردای آن شب به جلوی خانه آقا شیخ مرتضی زاهد می رود. در جلوی خانه دوباره شک و تردید به او هجوم می آورد و او پس از اندکی تفکر و کشمکش درونی، از مراجعه به آقا شیخ مرتضی منصرف می شود و از جلوی خانه راهش را کج می کند و باز می گردد

حاج سید عباس آن خواب را از ذهن و اندیشه اش پاک می کند و آن روز را به شب می رساند؛ اما شب، دوباره همان خواب و بشارت را مشاهده می کند. باز همانند شب گذشته او را به آقا شیخ مرتضی حواله می دهند

حاج سید عباس بعد از دومین خواب، اطمینان و اعتماد بیشتری پیدا می کند و فردای آن شب دوباره به جلوی خانه آقا شیخ مرتضی زاهد می رود. اما او همچنان نسبت به این امر مقداری شک و تردید داشت. او در میان مؤمنین از شأن و موقعیت اجتماعی برخوردار بود و برایش سخت و نامعقول بود که به آقا شیخ مرتضی مراجعه کند و به ایشان بگوید که آقا در خواب! به من فرموده اند بیایم بدهکاری ! هایم را از شما بگیرم و ادا کنم

آقای حاج احمد اخوان می گفت که مرحوم حاج سید عباس جوهری خودش برای من تعریف کرد:
و گفت

من فردای آن شب بعد از اینکه یک خواب و رؤیا را در دو شب پشت سر هم دیدم، با اطمینان بیشتری دوباره به جلوی خانه آقا شیخ مرتضی زاهد آمده بودم؛ ولی با این حال هنوز نسبت به این موضوع اندکی شک و تردید داشتم؛ هنوز هم تکلیفم را نمی دانستم و نمی دانستم چه باید بکنم و چگونه و به چه صورتی این مطلب را با ایشان در میان بگذارم. من در آن لحظات با آن افکار در جلوی خانه آقا شیخ مرتضی داشتم قدم می زدم و فکر می کردم، که صدایی از پشت در به گوشم رسید، سپس در باز شد و آقا شیخ مرتضی زاهد خودش سرش را از در بیرون آورد و به من فرمود:
بنده خدا چرا در نمی زنی و نمی آیی داخل؟! دیروز هم که همین طوری تا اینجا آمدی و برگشتی

سپس آقا شیخ مرتضی مرا به اتاقش برد و به اندازه مبلغی که من بدهکار و مقروض بودم، در دستهای من گذاشت.^{۲۵}

آیت الله ناصری اصفهانی خاطره ای از مرحوم حجه الاسلام احمد کافی نقل کردند ایشان گفتند که در نجف با مرحوم کافی دوست بودم و دیرتر از ایشان به ایران برگشتم، وقتی برگشتم، دیدم آقای کافی در اوج شهرت و منبر است و زمانی که وارد اصفهان شدم، آقای کافی هم در اصفهان بودند، مردم دولت آباد به من گفتند؛ شما از دوستی خودتان استفاده کنید و از ایشان درخواست کنید، منبری هم در این دیار داشته باشند، من به اصفهان رفتم و از ایشان دعوت کردم و ایشان به من گفتند: آخرین منبر من ساعت دو و نیم شب تمام می شود تا دولت آباد چقدر راه است؟ گفتم: حدود چهل دقیقه. گفتند: من ساعت سه و نیم نیمه شب می آیم و منبر می روم! آیت الله ناصری می فرمود: من با تعجب و بهت زده گفتم کسی آن موقع شب نمی آید و بالاخره بنا شد ایشان ساعت موعود به دولت آباد تشریف بیاورند و منبر بروند، من شب جمعه دلشوره داشتم که نکند کسی نیاید و آبرو ریزی شود ساعت ۱۱ شب به مسجد جامع رفتم و دیدم مسجد و خیابان جلوی مسجد جامع پر است و در نهایت مرحوم کافی ساعت سه و نیم منبر رفت و تا اذان صبح ادامه دادند و سه شب این منبر برگزار شد و بعد منبر از سه ربعی، استراحت می کردند و بعد می رفتند و خواب های ایشان بیش از دو الی سه ربع نبود؛ کافی تب و عشق منبر داشت گویا می دانست فرصت او کوتاه است و وظیفه اش هم منبر است

مقابله آیت الله انصاری همدانی با دو افسر انگلیسی در دفاع از زن جوان

در مرجعیت شیعه ترس و خوف فقط از خداست و بس، و تطمیع و تهدید در آن راهی ندارد. مرحوم علامه طهرانی می فرمودند: در جنگ بین الملل دوّم که قوای متفقین وارد ایران شده بودند، روزی دو نفر از افسران انگلیسی در همدان زن جوانی را به زور برای فحشا در خیابان می بردند، و هرچه آن زن

فریاد می زد و از مردم کمک می طلبید و می گفت: «من شوهر دارم، مرا از دست این سگ ها نجات دهید!» کسی جرأت نمی کرد پا پیش بگذارد و آن عقیقه را از دست آن دو افسر مست برهاند

در این هنگام مرحوم آیت الله انصاری همدانی از آنجا عبور می کردند و نظرشان به این جمعیت که «به تماشا ایستاده بودند جلب می شود و سؤال می کنند: «چه خبر است؟

مردم می گویند: دو افسر انگلیسی مست، زنی را برای فحشا کشان کشان می برند، و کسی جرأت ندارد از آنها بستاند و رها کند

ایشان فوراً به وسط خیابان می آیند و به طرف آن دو افسر انگلیسی حمله می کنند، و با وجود بدن ضعیف و جثه نحیف با عصای خود چنان بر سر آن دو افسر می زنند که سر آنها شکاف بر می دارد. و جمعیت که این منظره را مشاهده کردند، جرأت و جسارتی در آنها دمیده شد و جلو آمدند و به ایشان گفتند: شما بروید ما خود حساب اینها را خواهیم رسید. و آن زن از دست آن دو نفر خلاص گردید

اثر ملکوتی گفتن اذان و اقامه قبل از نماز

مرحوم آیت الله جمال العارفین حاج شیخ جواد انصاری همدانی اُسکنه الله بُجْبُوْحَه جَنَانِه می فرمودند: روزی وارد در مسجدی شدم، دیدم پیرمردی عامی مشغول خواندن نماز است و دو صف از ملائکه در پشت سر او صف بسته و به او اقتدا نموده اند، و این پیرمرد خود اُبدأ از این صفوف فرشتگان

اطلاعی نداشت. من دانستم که این پیرمرد برای نماز خود اذان و اقامه گفته است؛ چون در روایت داریم: کسی که در نمازهای واجب یومیّه خود، اذان و اقامه هر دو را بگوید دو صفّ از ملائکه، و اگر یکی از آنها را بگوید یک صفّ از ملائکه به او اقتدا می کنند که درازای آن فیما بین مشرق و مغرب باشد.

این از آثار قهریّه ملکوتیّه اذان و اقامه است، گرچه اذان گویان و اقامه گویان خود مطلع نباشند. همچنین از آثار قهریّه خلوص نیت و درجات قرب نماز گزاران و مناجات کنندگان پاکی محلّ و طهارت و نورانیت مکان و زمان می گردد؛ کوه طور به علّت تجلّی نور حقّ در موسی کلیم منور شد و کوه ساعیر و جبلِ فاران و بیتِ ایل و بئرِ سبع و بقیّه محلّ های نورانی و معبدهای اولیاء خدا بواسطه تجلّی نور حقّ در حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم و در حضرت عیسی و إسحق و یعقوب و سائر انبیای گرامی مطهر و منور گردیده است.

علت سفر اولیای الهی

مرحوم آیت الحقّ و العرفان آیّه الله حاج شیخ محمّد جواد انصاری همدانی در سال های آخر عمر، و با توارد ضعف شدید و کسالت قلب مسافرتی به پاکستان نمودند که با نبودن وسائل نقلیه آن زمان به مانند امروز، بسیار مشکل و طاقت فرسا بود. علّت مسافرتشان را ایشان به کسی نگفتند. آنگاه در میان محافل و مجالس دوستان سخن از سبب مسافرت به میان می آمد و هر کس از نزد خود حدسی می زد. تا پس از سالیان دراز و بعد از فوت ایشان، روزی حقیر از حضرت آقای حاج سیّد هاشم حدّاد. علّت سفر آن مرحوم را پرسیدم.

فرمودند: سفر اینگونه از بزرگان برای یکی از دو امر صورت می گیرد

اوّل آنکه: در آن نواحی، عاشق دلسوخته و شوریده و وارسته ای است که درمان درد هجران او در عالم توحید به دست این مرد است؛ خداوند او را مأمور می کند تا برود و از آن عاشق دستگیری کند و درد وی را درمان نماید.

دوّم آنکه: روی مقدّرات عامّ و کلّی خداوند، بناست در آن نواحی عذابى فرود آید؛ خداوند این بنده را امر می کند تا از تمام آن نواحی عبور کند، و در اثر برکت و رحمت نفس رحمانی این بنده، خداوند عذاب را از آن قوم بر می دارد.

چه وقت انسان حضور صاحب الزّمان می رسد؟

از مرحوم آیة الله حاج شیخ محمّد جواد أنصاری همدانی که سؤال شد: چه وقت انسان حضور صاحب الزّمان می رسد؟

فرمودند: در وقتی که حضور و غیبتش برای انسان تفاوت نداشته باشد

جسدى كه بعد 900 سال سالم پيدا شد

باغ مستوفى در اطراف شهرى، يکى از باغاتى بود که در آنجا زراعت مى کردند. اتفاقاً سيل عظيمى آمد و تمامى اراضى مزروعى را آب فراگرفت و بسيارى از مکانها را تخریب نمود.

بر اثر آب باران، حفره و شکافى عميق، در باغ مستوفى نيز پديد آمد. هنگامى که به اصلاح و مرمت اين قسمت مشغول بودند، سردابى ظاهر شد که آب قسمتى از آن را تخریب کرده بود.

وقتى که براى بازرسى و جستجو به آنجا وارد شدند، جسدى را مشاهده کردند که تمام اعضا بدن آن سالم و تازه به نظر مى رسيد و هيچگونه عيب و نقصى در آن ديده نمى شد، و با صورتى نیکو آرميده بود! و هنوز اثر خضاب کردن بر ناخنهایش مشهود بود! و ناخنهای يک دست را گرفته و ناخن دست ديگر را نگرفته بود و محاسن شريفش روى سينه اش ريخته بود و بدن چنان سالم و تازه بود که چنين به نظر مى آمد تازه از حمام بيرون آمده است و فقط رشته های نخ پوسيده کفن که از هم گسسته شده بود در اطراف جسد بر روى خاک ريخته بود.

اين خبر در شهرى و تهران، به سرعت دهان به دهان گشت؛ و مردم فوراً به سلطان وقت اطلاع دادند. به دستور سلطان، سريعاً گروهى از علما و افراد سرشناس و صاحب نفوذ، که در بين ايشان مرحوم حاج آقا محمد آل آقا کرمانشاهى و مرحوم ميرزا ابوالحسن جلوه، حکيم گرانمايه آن روزگار و مرحوم آيه الله ملا محمد رستم آبادى و مرحوم علامه سيد محمود مرعشى نجفى حضور داشتند؛

انتخاب و برای بررسی وضعیت در منطقه حضور پیدا کردند و وارد سرداب شدند و پس از تایید اصل قضیه، برای شناسایی جسد، شروع به تفحص و جستجو نمودند

با تفحص و بررسی‌های انجام شده در سرداب، متوجه لوح و سنگ قبری می‌شوند که بر روی آن:
چنین نوشته شده است

هذا مرقد العالم الكامل المحدث، ثقة المحدثين، صدوق الطائفة، ابو جعفر محمد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی

پس از بررسی‌های کامل و پیدا شدن این سنگ نوشته و تایید علماً و امینان مردم، در صحت و شناسایی جسد مطهر شیخ صدوق، جای هیچگونه تردیدی باقی نماند؛ و لذا دستور دادند، سرداب را بازسازی کنند و در آن را بستند و حفره پدید آمده را نیز مرمت کردند و بنایی مناسب بر آن ساختند و به بهترین وجه تزئین و آئینه کاری نمودند

مرحوم آیه الله مرعشی نجفی کلامی را نیز در ادامه بیان می‌دارند که

مرحوم پدرم، علامه سید محمد مرعشی نجفی می‌فرمودند

من دست آن بزرگوار را بوسیدم و دیدم که تقریباً پس از نهصد سال که از مرگ و دفن شیخ صدوق می‌گذرد، دست ایشان، بسیار نرم و لطیف بود

آری این چنین است سرانجام عاشقان و دلدادگان کوی حضرت دوست که مس وجود خود را با
کیمیای محبت او به طلا مبدل ساختند^{۲۶}

فرزند آیت الله العظمی مرعشی نجفی: شب آخری که ایشان رحلت فرمودند، همان شب به بنده می
فرمودند

من خیلی بارم سبک است و هیچ نگرانی ندارم، تنها یک چیز مرا زجر می دهد و آن این است که «؟»
می ترسم در ایام زندگیم نوشته من یا صحبت‌های من در هر موردی باعث شده باشد که حقی ناحق
شود، یا در همسایگی ما گرسنه ای بوده باشد و ما غذای سیر خورده باشیم که و الله و بالله و تالله اگر
چنین چیزی بوده من آگاهی نداشته ام و نصیحت می فرمودند که شما هم بارتان را سبک کنید و از
«تجمل پرستی و خانه بزرگ و... بپرهیزید، که همه چیز ظرف چند دقیقه نابود می شود

و روزی که ایشان از دنیا رفتند، یک قبا داشتند که مشکی بود و در ایام محرم و صفر می پوشیدند و ؟
مجموع پولی که در جیب ایشان بود، هشتصد تومان بود و هیچ اندوخته ای، زمینی یا ملکی نداشتند

مقدمه کتاب من لا یحضره الفقیه و کتاب روضات الجنات خوانساری^{۲۶}

علل موفقیت علامه؟

شیخ حسین انصاریان می فرمودند

روزی از روزها دیدم که شخصی در کنار پیاده رو به علامه طباطبایی رسید و از معظم له سوالاتی ^[۱] می کند.

یکی از سوالات آن شخص این بود که آقا می شود بفرمایید از چه راهی به این مقام و مرتبه رسیده ^[۲] اید تا ما هم از شما درس گرفته و آن مسیرها را طی کنیم

:علامه طباطبایی بسیار آرام و بی آلاش فرمودند ^[۳]

راه های زیادی بوده و هست ولی از میان این راه ها آنچه برایم بسیار قابل اهمیت است و بیشتر به ^[۴] آن ها اهتمام می ورزم و افتخار می کنم و مطمئنم از همه بهتر است دو راه است

نماز شب با اخلاص و مداوم ^[۵]

گریه بر حضرت امام حسین علیه السلام ^[۶]

عشق علامه طباطبائی به همسرشان [۲]

همسرش [همسر علامه طباطبائی] که بیمار شد، 27 روز تمام کار و زندگی اش را رها کرد و به طور شبانه روزی به او می رسید.

بعد از مرگ او به عشقش وفادار بود و تا چهارسال، هر روز می رفت کنار مزارش. بعد از آن [۲] چهارسال هم که فرصت کمتری داشت، به طور مرتب دو روز در هفته (روزهای دوشنبه و پنجشنبه) سر مزار همسرش می رفت و امکان نداشت این برنامه را ترک کند. به شاگردش هم پولی داده بود تا به کسی بدهد و تا یک سال هر هفته در شبهای جمعه در حرم حضرت معصومه (سلام الله علیها) به نیابت از همسر مرحومش زیارت نامه بخواند.

می گفت: "بنده خدا باید حق شناس باشد. اگر آدم نتواند حق مردم را ادا کند، حق خدا را هم [۲] نمی تواند ادا کند"^{۲۸}

[۲]

²⁸ "برشی از کتاب "مشق مهر"

مشاهده آثار جنیان در مشهد مقدس توسط آیه الله حاج شیخ محمد کاظم دامغانی

جناب محترم آیه الله حاج شیخ محمد رضا مهدوی دامغانی دامت برکاته که از علمای برجسته شهر مقدس مشهد رضوی علیه السلام هستند، فرمودند: مرحوم آقای سید ابوالحسن حافظیان که از شاگردان مرحوم حاج شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی اعلی الله مقامه الشریف بوده است، در اثر خبط و اشتباهی که در امری از امور نموده بود و با دستورات مرحوم شیخ درست نبود، مورد غضب شیخ واقع شد.

مرحوم شیخ به او گفت: یا اجازه اعمال تمام چیزهائی را که بتو داده ام میگیرم، و یا تو را تبعید میکنم.

مرحوم حافظیان حاضر به تبعید شد. شیخ به او فرمود: باید ده سال تمام به هندوستان بروی و اصلاً در این مدت به مشهد نیائی. و پس از آن پانزده سال دیگر هم بمانی؛ و در این مدت کم و بیش اگر به مشهد بیائی اشکال ندارد. و بعد از آن پانزده سال اگر خواستی به مشهد بیائی و متوطن گردی، اختیار! با تست

آقای حافظیان ده سال به هندوستان رفت. و پس از آن گاه و بیگاهی به مشهد مشرف میشد. و از جمله، در یکی از سفرهائی که بعد از سپری شدن ده سال، به مشهد آمده بود داستانی اتفاق افتاد که حل آن را ایشان نمود. و من خودم شاهد قضیه بودم.

توضیح آنکه: یکی از اهل منبر کرمانشاه به نام مرحوم صدر دو سه سالی بود که به مشهد آمده و در اینجا اقامت گزیده بود. یک روز به نزد پدرم: مرحوم آیه الله حاج شیخ محمد کاظم دامغانی رحمه الله علیه آمد و گفت: جنیان در منزل، ما را خیلی اذیت میکنند؛ سر و صدا راه میاندازند نمیگذارند بخوابیم.

ما را از خواب بیدار مینمایند. میبینیم چرخ چاه مشغول گردیدن است و آب را از چاه بیرون میآورند و دوباره در چاه میریزند، ولی کسی را نمیبینیم؛ و فقط همینقدر میبینیم که چرخ در حرکت است.

مرحوم پدر ما به وی گفتند: من خیلی میل دارم که خودم باچشم خودم بعضی از این کارها را که میکنند بینم!

این بار اگر کاری کردند که قابل دیدن بود بیائید و بما خبر دهید

یک روز مرحوم صدر به منزل ما آمدند و گفتند: آمده اند و در صندوق لباسها را باز کرده و تمام لباسها را درآورده و به دیوار اطاق آویزان کرده اند.

مرحوم پدرم حرکت کرد، و من در معیت ایشان بودم. آمدیم در منزل و دیدیم لباسها را بدون ترتیب از لباسهای زنانه و بچگانه و غیره همینطور به دیوار چسبانیده اند؛ و لباسها بدون میخ و یا چیز دیگری به دیوارهاست. و همینکه به یکی از آنها دست میزدیم میافتاد.

این منظره بسیار جالب و شگفت آور بود و برای پدرم امری بدیع و نادیده بشمار میرفت

مرحوم پدرم این قضیه را به مرحوم حافظیان که در مشهد بودند، گفتند. و ایشان دستوری داد، و یا کاری کرد که دیگر اجانین متعرض و مزاحم مرحوم صدر نشدند

روایای صادقانه

همسر شهید مطهری نقل می کنند

حدود یک هفته به شهادت استاد مطهری، مرحوم علامه طباطبائی یک روز صبح، ساعت نه، به « منزل ما زنگ زدند و خود استاد گوشی را برداشتند

علامه فرموده بودند که « دیشب حضرت امام حسین علیه السلام را در خواب دیدم و از حضرت پرسیدم: حال آقا مطهری چگونه است؟

» ایشان تبسم فرموده و جواب دادند: آقا مطهری از دوستان ماست

من هنگام گفت و گوی استاد مطهری و علامه، تنها شاهد بودم که [آقا مطهری در مقابل علامه]
تواضع و تعارف می کند. ما علامه را «حاج آقا» صدا می کردیم

پس از مکالمه آن دو، من از آقا مطهری سؤال کردم: « حاج آقا چه می فرمودند؟ » پس از اصرار زیاد
من، خواب علامه را برای ما تعریف کردند

با این که شهید مطهری هنوز در قید حیات بود، علامه در خواب حال او را از حضرت سید الشهداء علیه السلام رسیده بودند و ما بعدها فهمیدیم که این بشارتی برای شهادت مرحوم مطهری بوده است

کرامتی از ابن فهد حلی

ابن فهد «روزی در باغ بود که شخصی یهودی وارد شد و گفت: شما می گوئید پیغمبرتان گفته « عالمان امت من از انبیای بنی اسرائیل برترند؟ احمد بن فهد جواب داد. آری! یهودی گفت: نشانه این ادعا چیست؟ موسای کلیم، عصا را ازدها می کرد

در این حال «ابن فهد» نیز بیلی که در دست داشت به زمین انداخت و بی درنگ ماری مهیب شد! سپس آن را گرفته دوباره به شکل بیل در آمد. یهودی گفت: شما از این نظر در رتبه آنان هستید (نه برتر از آنان)، ابن فهد گفت: برای موسی چنین خطاب آمد: «لاتخف» یعنی نترس! ولی ما نترسیده، آن را می گیریم

مقام عرفانی اسید احمد کربلایی استادقای قاضی

در عظمت روحی و مقام عرفانی ایشان علامه محمدحسین حسینی طهرانی واقعه ای نقل نموده که شنیدنی است:

استاد ما مرحوم آیه الله العظمی آقا سید جمال الدین گلپایگانی قدس سره شاگرد مرحوم حاج سید احمد بوده است. مرحوم آقا سید جمال الدین برای حقیر نقل کردند که من مدتی به مربی اخلاقی،

آقای شیخ علی محمد نجف آبادی رجوع کردم و از او دستور می گرفتم. مدت ها از این موضوع گذشت و من در تحت تعلیم و تربیت او بودم. تا یک شب بر حسب معمول به مسجد سهله آمدم برای عبادت و عادت من این بود که به دستور استاد هر وقت شب ها به مسجد سهله می رفتم اولاً نماز مغرب و عشاء را به جای می آوردم و سپس اعمال وارده در مقامات مسجد را انجام می دادم و پس از آن دستمالی که در آن نان و چیزی بود به عنوان غذا باز می کردم و مقداری می خوردم آنگاه قدری استراحت نموده و می خوابیدم سپس چندین ساعت به اذان صبح مانده برمی خاستم و مشغول نماز و دعا و ذکر و فکر می شدم و در موقع اذان صبح نماز صبح را می گذاردم و تا اول طلوع آفتاب به بقیه وظائف و اعمال خود ادامه می دادم آنگاه به نجف مراجعت می نمودم

در آن شب که نماز مغرب و عشاء و اعمال مسجد را به جای آوردم و تقریباً دو ساعت از شب می گذشت، همینکه نشستم و دستمال خود را باز کردم تا چیزی بخورم، هنوز مشغول خوردن نشده بودم که صدای مناجات و ناله ای به گوش من رسید، و غیر از من هم در این مسجد تاریک احدی نبود.

این صدا از ضلع شمالی، وسط دیوار مسجد، درست در مقابل و روبروی مقام مطهر حضرت امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف شروع شد. و به طوری جذاب و گیرا و توأم با سوز و گداز و ناله و اشعار عربی و فارسی و مناجات ها و دعای عالیۀ المضامین بود که به کلی حال ما و ذهن ما را متوجه خود نمود. من نتوانستم یک لقمه از نان بخورم و دستمال همینطور باز مانده بود

صاحب صدا ساعتی گریه و مناجات داشت و سپس ساکت می شد، قدری می گذشت دوباره مشغول خواندن و درد دل کردن می شد باز آرام می گرفت. و هر بار که شروع می کرد به خواندن، چند قدمی جلوتر می آمد. به طوری که قریب به اذان صبح که رسید در مقابل مقام مطهر امام زمان ارواحنا فداه رسیده بود. در این حال خطاب به حضرت نموده و پس از گریه طولانی و سوز و ناله شدید و دلخراشی این اشعار را با تخاطب و گفتگوی با آن حضرت خواند

ما بدین در، نه پی حشمت و جاه آمده ایماز بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم
رهرو منزل عشقیم و ز سر حد عدم تا به اقلیم وجود این همه راه آمده ایم
سبزه خط تو دیدیم و ز بستان بهشت به طلبکاری این مهر گیاه آمده ایم
با چنین گنج که شد خازن او روح امین به گدایی به در خانه شاه آمده ایم
لنگر حلم تو ای کشتی توفیق کجاست؟ که درین بحر کرم، غرق گناه آمده ایم
آبرو می رود ای ابر خطاشوی ببار که به دیوان عمل نامه سیاه آمده ایم
حافظ این خرقة پشمینه بینداز که ماز پی قافله با آتش آه آمده ایم

و دیگر ساکت شد و هیچ نگفت و در تاریکی چندین رکعت نماز گذارد تا سپیده صبح دمید آنگاه نماز صبح را به جای آورد و مشغول به خود در تعقیبات و ذکر و فکر بود تا آفتاب دمید آن وقت برخاست و از مسجد خارج شد

و من تمام آن شب را بیدار بودم و از همه کار و بار و خواب واماندم و مات و مبهوت وی بودم. چون خواستم از مسجد بیرون شوم، از سرخدمه آنجا که اطاقش خارج از مسجد و ضلع شرقی بود، پرسیدم: این شخص که بود؟! آیا شما او را می‌شناسید؟

گفتند: آری! این مردی است به نام سید احمد کربلایی. بعضی از شبهای خلوت که در مسجد کسی نیست می‌آید و حال و وضعش هم همینطور است که دیدید

من که به نجف آمدم و خدمت استاد خود آقا شیخ علی محمد رسیدم، مطالب را مو به مو بر ایشان بیان کردم ایشان برخاست و گفت: با من بیا، من در خدمت استاد رفتم استاد در منزل آقا سید احمد وارد شد و دست مرا در دست او گذارد و گفت: از این به بعد مربی اخلاقی و استاد عرفانی تو [ایشانست، باید از او دستور بگیری و از او متابعت بنمایی]. ۸

همچنین ایشان در رساله شریفه لبّ‌اللباب می‌فرمایند

از مرحوم آقا سید احمد کربلایی رضوان الله علیه که از شاگردان معروف و مبرز مرحوم آخوند بوده‌اند نقل است که فرموده‌اند: «روزی در جائی استراحت کرده بودم کسی مرا بیدار کرد و گفت: اگر می‌خواهی نور اسفهبندی را تماشا کنی از جای برخیز. وقتی چشم گشودم دیدم نوری بی‌حد و اندازه، مشرق و مغرب عالم را فرا گرفته است». اللَّهُمَّ ارْزُقْنَا. این همان مرحله تجلی نفس است که [بدین صورت و به کیفیت نور غیر محدود مشاهده می‌شود]. ۹

در مورد زهد و دنیاگریزی ایشان و اعراض از مقامات ظاهری نیز داستان عجیبی از آن اسوه تقوا نقل شده است. باز علامه حسنی طهرانی از مرحوم آیه الله حاج سید علی لواسانی نقل می کند که او گفت:

:پدر من سید ابوالقاسم گفتند

روزی از روزها که درس تمام شد و شاگردان شروع به رفتن کردند من هم برخاستم که بروم مرحوم !استاد حاج سید احمد فرمودند: آقای سید ابوالقاسم! اگر کاری نداری قدری بنشین

من دانستم که ایشان کار خصوصی دارند، عرض کردم: نه کاری ندارم و نشستم. پس از آنکه همه رفتند، فرمودند: برای آقا محمدتقی بنویس! و سپس حالشان منقلب شد و گفتند

آه، آه، خودش گفته است، خودش گفته است، مسلم است، مسلم است، و چنان انقلاب حال پیدا کردند که بی حال شدند.

مدتی طول کشید تا این که استاد قدری سر حال آمدند فرمودند: این مرد یعنی میرزا محمدتقی شیرازی احتیاطات خود را به من ارجاع داده است. افرادی به او مراجعه کرده و از او پرسیده اند که اگر خدای ناکرده برای شما واقعه ای اتفاق بیفتد، ما بعد از شما از چه کسی تقلید کنیم و اینک در احتیاطات شما به که مراجعه نماییم؟

آقا میرزا محمدتقی در جواب گفته است

به سید احمد، من غیر از او کسی را سراغ ندارم

آقا سید ابوالقاسم! برای او بنویس که: آقا میرزا محمدتقی! شما در امور دنیا حکومت دارید! اگر دیگر از این کارها بکنید و کسی را ارجاع دهید فردای قیامت در محضر جدم رسول خدا، که حکومت در [دست ماست از شما شکایت خواهم کرد و از شما راضی نخواهم شد. [۱۰]

آقا سید محمدحسن قاضی (فرزند ارشد میرزا علی آقای قاضی) از قول استاد سید جلال الدین آشتیانی: رحمه الله علیهم چنین نقل می کند

آقا سید احمد کربلایی یکی از علمای نامی شیعه در زمان خود بود؛ زیرا، علاوه بر احاطه بر علوم « منقول و روایات اهل بیت معصوم علیهم السلام، فقیه ترین و یکی از بزرگان فقهاء زمان خود بود. این موضوع را علامه طباطبایی از قول استاد فقه خود، یعنی اصول دان مشهور حضرت حاج شیخ محمد حسین اصفهانی مشهور به «کمپانی»، نقل نموده است که گفته است: «من کسی را فقیه تر از سید احمد کربلایی سراغ ندارم» یا «کسی را در دانش فقه عمیق تر و مسلط تر از سید احمد طهرانی نیافته ام».

او اضافه می نماید که گروهی از بازرگانان و بازاریان تهرانی از او تقاضا داشتند که کتاب رساله عملیه منتشر کند که بدیهی است اگر چنین اقدامی صورت می گرفت قطعاً یکی از مراجع می گردید

ضمناً سید مجلسی جهت تدریس اخلاق، به روش اجداد معصومش علیهم السلام، داشت؛ در این مجلس گروهی از نزدیکان حضور بهم می‌رساندند.

لازم به یادآوری است که سید احمد کربلایی و آخوند ملا حسین قلی همدانی و آخوند ملا فتح علی عراقی و امثال ایشان از گروه صوفیه و مدعی قطبیت نبودند، بلکه روش ایشان روش اهل بیت علیهم السلام بود و مرادشان تقرب و نزدیک شدن به درگاه حق بود.

از سید احمد کربلایی احوالات خاص و کرامات بسیاری نقل می‌کنند که مایه تعجب و حیرت است.

می‌گویند که سید کاظم عصار از باهوشترین شاگردان آیة‌الله شیخ الشریعہ اصفهانی و شیخ آقا ضیاءالدین عراقی بود، و به علت نبوغ فوق‌العاده علمی و هوش سرشارش کمتر به برتری عالمی دیگر اذعان می‌کرد یا اینکه کرامات و کارهای فوق‌العاده‌ای را از کسی نقل قول می‌نمود، اما از سید احمد کربلایی چیزهای زیادی را نقل می‌کرد که جنبه کرامات داشته است و خارق‌العاده بوده است. از او این گونه نام می‌برد: او یگانه کسی است که توانست دید و بصر خود را تبدیل به بصیرت نماید و پرده‌های ضخیم را، با عبادت و غرق شدن در ادعیه و اوراد و مقید بودن به نوافل، از جلو چشم خود [کنار زند، و من هرگز نظیر او را در سراسر زندگیم ندیده‌ام.] ۱۱

آقا سید محمدحسن قاضی پس از نقل گفتار استاد آشتیانی می‌گوید

آری عقیده همگان بر این است که سید احمد کربلایی در زمینه زهد و تقوی در مرحله‌ای بسیار والا بوده است، علاوه بر اطلاعات وسیع او در زمینه معارف اسلامی و فقاہت. هرگاه نام او نزد پدر، قدس سره، برده می‌شد به او حالتی از سکون و سراسیمگی و تأمل دست می‌داد، و سپس به حالت طبیعی برگشته و شروع به ادامه سخن با همنشینان می‌نمود، و چه بسیار از او سخن می‌گفت، خداوند همگی ایشان را قرین رحمت واسعه خود گرداند

استاد آشتیانی در مقدمه‌ای که بر طبع دوم «شرح مقدمه قیصری بر فصوص الحکم» نگاشته‌اند می‌فرمایند:

مرحوم عصّار در عرفانیات راسخ بود و نسبت بمرحوم عارف و فقیه یگانه، آقا سید احمد طهرانی واحد العین معروف به کربلایی عشق می‌ورزید و مدتی به درس و مجلس ذکر او حاضر شده بود، روزی فرمودند در بین اعاضی که محضرشان را درک کرده‌ام، تنها شخصی که از پرده‌های ضخیم طبیعت و حجب ظلمانی عبور کرده بود او بود. احدی را نظیر او ندیدم. می‌فرمود مرحوم آقا سید احمد در فقه جزء اکابر زمان بود، احاطه حیرت‌آور در فقه داشت و در علم اخلاق و سلوک طریق باطن بسبک ائمه اطهار و طریقه آخوند ملا حسین قلی و آخوند ملا فتحعلی عراقی سلطان آبادی، فرید عصر خود بود و از او چند کرامت، حیرت‌آور و عبرت‌آمیز نقل می‌کرد و خود از او تعلیم ذکر داشت و دائماً در حال ذکر بود. [۱۲]

پانویس

توحید علمی و عینی، ص ۳۲۵، ۱.

۲. هدیة الرازی الی الإمام المجدد الشیرازی» ص ۶۶ « ۲.

توحید علمی و عینی، ص: ۱۶۲. ۳.

نقباء البشر، شیخ آغابزرگ تهرانی، ج ۱، ص ۸۷ و ۸۸. ۴.

مقدمه مجموعه آثار فارسی احمد غزالی، به قلم احمد مجاهد، ص ۱۸۷. ۵.

البته طریقه آن مرحوم به وسیله آقا سید علی آقای قاضی نیز ادامه یافته است. ۶.

توحید علمی و عینی، ص ۲۰. ۷.

توحید علمی و دینی، صص ۲۲ - ۲۴. ۸.

رساله لبالباب در سیر و سلوک اولی الألباب، ص ۳۴. ۹.

توحید علمی و دینی، ص ۲۴. ۱۰.

آیت الحق (ترجمہ)، ج اول، ص ۲۸۱۔ ۱۱.

شرح مقدمہ قیصری بر فصوص الحکم، ص ۳۶۔ ۱۲.

توحید علمی و عینی، ص ۱۱-۱۳۔ ۱۳.

مہر تابان، ص ۲۲۱۔ ۰.